THE DESATIR
OR
Sacred Writings
OF THE
ANCIENT PERSIAN PROPHETS;
IN THE ORIGINAL TONGUE;
Together with
THE ANCIENT PERSIAN VERSION AND COMMENTARY
OF THE
Fifth Sasan;

CARFULLY PUBLISHED
BY
MULLA FIRUZ BIN KAUS,

WHO HAS SUBJOINED A COPIOUS
GLOSSARY
Of the Obsolete and Technical Persian Terms:

TO WHICH IS ADDED
AN ENGLISH TRANSLATION
OF THE
Desâtîr and Commentary.
IN TWO VOLUMES.

VOL. I.

BOMBAY:
PRINTED AT THE COURIER PRESS, BY J. F. DE JESUS.
1818.

فهرست نامه های پیغمبران

دساتير آسماني بفرزاباد وخشوران وخشور

(۱) هوزاميم فه مزدان هنز هنز ماس وزماس هر شيور
هرد يور ◊ پناهيم به يزدان از منش وخوي بد وزشت
گمراه كننده بيراه ناخوب برنده رنج دهنده آزار
رساننده (۲) فه شيد شهتـاي هرشنده هر ششگر
زمرپان فراهيدور ◊ بنام ايزد بخشاينده بخشايشگر
مهربان دادگر (۳) فه شتاك لارنگ ◊ بنام يزدان (۴)
بيزالجام مزدام له دوام شالشت چهزاگه آدجم هوكه ياره
◊ بن بود ايزد تتوان دانست چتا نكه هست جزاو كه يارد
(٥) جوشني دروشنتبـابي وكلوشني سقاسغسهروش نام

خشن شتن هو آدو هزهوهارون لاسپ هه هستي ويكتايي
وكسي سراسر فروزها ارونه گوهر اوست وازوبيرون
نيست ❁ وازين چنان آشكارا گردد كه گوهر تو در
پيدا گشتن چيزها پسند نيست تا فروزه دانش با تو نبود
چون باشد پيدايي آن فراز آيد ودر يزدان چنين
نيست چه او بگوهر خود پيدا ندبي ياوري فروزه (٦)
چه اكام والنتام وساتور ودشهر وهشور وتوشر وقيتر
وميتر وتورن وپورن وشاي وساي ودهاس ودهاس واس و
انجام وبام آده جز آغاز وانجام واتباز ودشمن و
مانند ويار وپدر ومادر وزن وفرزند وجاي وسوي
وتن وتن آسا وتناني ورنگ وبوي است (٧) رامساوشالا
وذوما ولارتا وجاما وپم سنا رستن و فراشيدن واساتن
پادا آده زنده وذانا وتوانا وبي نياز وداد گر
وبرشنودن وديدن وبودن آگاه است (٨) وهاي
پاش شالش هوهرم فرننگ ليكار فرنسا آد پهوهير البناسه ٥

آفريده نهاد ✤ وهستي نزد دانش او يكبار بي دمان
وهنگام پيدا است و بر وهيچ چيز پوشيده نيست ✤ رسا
دانايي كه دانش او هنگامي نيست و در فرباره او
گذشته واكنون وآينده نگارش نتوان كرد كشش دمان و
درازي هنگام بانوشد ها كه پيوسته لختان ولختهاي اوست
يكبار نزد يزدان پديدار است نه چون دانش ما كه
بلختي نو شدگان گذشته ويا اندي پيك او با چندي آينده
است (٩) رنجشتاب لهكيد وقهغني جا آن له آسد
هانچيم كيده فركنون آد ✤ بدي نكند وبه بدخواهان نباشد
آنچه كرده خوب است (١٠) فه شناك لار نگ ✤ بنام
يزدان (١١) ببيرزات لاتين وند هزمنا تين واساتين
توانز سپامك وكا موش فرسود تيني لي جور كند وات جوم
وكار و آبدام وآبداماني ونپاس فهدن وراب وتراپه
مهنام نهاد وفرهوشيد نهاد افسريد ✤ يكتاي بي اميد مزد
از بخشندگي ونيكويي كردن نخست آزاد ورسته گوهري

بي پيوند وبند و مايه و پيكر و دمان و هنگـام و تن و
تنانی و نياز و آرزو و بهتن و گوهر و فروز ٥ بهنام نام و
سروشبد وفرشته سـالار مهرخوان افريد ❋ خهي ايزد
بخشاينده ٥ بخشايشگر و مهربان دادار دهش دوست كه
بي خواست خواهشگر و نياز نيازمند و آرزوي آرزوينده
هستي بخشيد ٥ افرينش او را كرانه پديد نيست سپـاس
بيزاشناس او را (۱۲) سوسغـاسغ سروشي وگراكم
چهتوشي اد هزو فرسود تي امشـام و ما تيستار روامبد
و تانيستار تنامبد بارزيد ❋ اوكه بهنام باشد و
ازا خرد نخستين و هوش نخست خوانند سراسر خوبي
و كران تاكران بهي است از و گوهر امشام كه خرد و فرشته
دومين است با ما تيستار كه نام روان برترين سپهر است
كه روامبد مهرخوان اوست چه روانبد و رواتسـالار
است و تن فرازبن سپهر كه او را تا تيستار نام است و
تنامبد مهرخوان اوريد (۱۳) و هز امشام تا امشام

دفرارجام وسام ازهام ❊ وازسروش آمشام که دوم
خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام و
روان آن سپهر فرارجام و تن او سام ازهام (۱۴)
فهین تور ه هزساب راستابی راستابی وجامشرابی و
سامشابی مهرابید تام فرادستان انتامانید ❊
بدین گونه از هر خردی هوشی وروانی و تنی پیدا
گردانید تا سپهرستان انجامانید و بپایان رسانید
(۱۵) راونه فرنسا ولاتینسا وارمنسا ❊ ماتند
هوش کیوان سپهر فرنسا نام و روانش لاتینسا و تن
اوارمنسا (۱۶) وانجهداد ونجم آزاد وشید
آزاد ❊ وخرد هرمزد سپهر انجهداد وروان او نجم
آزاد و شید ازاد تنش (۱۷) و بهمن زاد وفرشاد
وریزبادواد ❊ وخرد وروان وتن بهرام سپهر که
نامیده شده ببهمن زاد وفرشاد وریزباد واد (۱۸)
وشیاد آرام و شیاد آیام و نشاد ارسام ❊ خرد

دیروان و تن خورشید چرخ شاد آرام و شاد آیام
و تشادلر سام نام (۱۹) و نروان و فروان و
زیروان * خرد و دیروان و تن ناهید آسمان نیروان
و فروان و زیروان نام (۲۰) وارلاس و فرلاس
و ورلاس * خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و
فرلاس و ورلاس نامند (۲۱) فرنوش و ورنوش و
آردوش شماربد * خرد و روان و تن ماه آسمان
فرنوش و ورنوش و آردوش آفرید (۲۲) فدمرشایی
و فارستاشی فرزین و فته هد ورله فرهوشان انیکند
* برسایی و همگی اندک گفته شد ورنه سروشان
بی شمارند (۲۳) سام ارجام باستار پوتغر
آه وساپ کیام را رامنوشی و آرامرامی اد فاسریر
* گران روساره بسیار است وهرکدام را خردی و
روانیست با تن (۲۴) وچهن فا ساپ کیام یابی
شهرودان ورشنونده باستاران ارشدادام و

رشی

وشرادها آد * و چنین باهرکدام اختی آسمانها وگردان
هنجارگان هوشها وروانها است (۲۵) هوادرامنوشان
وآرام رامام و باستارام وشهرودام مزدام شاله
* شماره خردها وروانها وستارگان و آسمانها
یزدان داند (۲۶) فه شتاک لارنگ * بنام یزدان (۲۷
وراور فرهامها فرنجی وشرنجند وزنجابله می هوله
* سراسر سپهران گویی وویژه و پاکنده و مرده نپیشونه
(۲۸) دقارتوس وکارتوس و یارتوس و بارتوس و هار
توس و دارتوس لاسپند * وسبک و گران وسرد وگرم
وتر وخشک نبستند (۲۹) درکاچه وهرکاچه وپرکاچه
و ورکاچه اهارند * بالیدن و پژمردن وکام وخشم ندارند
(۳۰) شهیرنده لاکیدن شهسال وترایدن ششیال
دنوچاره هدن وچرازیدن له اند * پذیرنده گرفتن
پیکر وگذاشتن نگار و پاره شدن وفراهم آمدن نپند *
هریده ودوخته وگسسته وپیوسته و جدا وپیوندیده

وشگافته وبهم آي نهي كرد ند (٣١) سدار نوينده
اند فه گول وشوبش هيشسام اب لاهشي آد چيم ها ديار
و ناد وار نه ۞ هيشه كرد نده اند بچرخ وگرد ش
ايشان خود خواسته و آهنگيده خودا ست چه زنده
ودريا بنده خرد يها اند (٣٢) ودمان شهام
مرتكيدن ونرميدن وهراسيدن ومراسيدن له اد
۞ ودران مرامردن وزاييدن وگرفتن پيكر وگذاشتن
نگار نيست (٣٣) فرو هنگين جهاخ راد م اكين نر و هنگين
شهاخ كيد ۞ فرودين جهان را درگفت و فرازمان
فرازين جهان كرد (٣٤) فه شناك لار تنگ ۞ بنام
يزدان (٣٥) ارداسپ را فايسر يز اوراس لاك و
جيهرام مهرام هزتيم ويرد ۞ خرد را باتن نياز نيست و
روان رسايي از تن گيرد (٣٦) فرسوشستام د
جيهرام كرخ وشهراد ناد فرهيكجا داد ۞ سروشستان
وروان گرد وسپهرا ياد بهشت است (٣٧) ساباكاش

دم هرسنگ امشاسپام فراشید جامس نداس را فرشید ❁ هرکس در نزدیک فرشتگان که خردان وروانان سپهرانند رسید شکوه خدای جهان را دید (۳۸) فدام یاشرام هیرایرادرام فروهنگین جهاخی اه فراشد دال هام بیداس را اه شکرفد هارون رماد وگاش له پهند غازید وپرکاش اه شارد فرشید ❁ بدان خرمی هیچ شادی وخرمی فرودین جهانی نرسد زبان آن شادی وخرمی وخوشی ومزه را نتواند بیرون داد وگوش نیارد شنید وچشم نتواند دید (۳۹) دم اسنام جهیشارام ایرادرام اد که جم فراشید گام اه شالند ❁ در آسمان چندان خوشیست که جز رسیدگان نداند (۴۰) وخهین ستاره میناس هام ادکه فروس لایه را پماپم فروهنگین چهاخ مهند ❁ کهینه پایه بهشت انست که فروما به را برابر فرودین جهان ده هند (۴۱) جهین پانچیم هزهیا سهای نوشاسام ورود اسنام وارماسام

والهراسام وکیراسام وفرداسام وتیراسام
وبتیراسام دم سو آد فه فرو هتگستامی هبار دمله
باید ❁ جز بین انچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان
وخوردو اشام وپوش ودگستر ونشیم درست بفرودین
جهانی شهار درنیاید (۴۲) مینا سپان رلسزیری
هزفردوش منردام آسد که له هرد و له پراسد وله
وردلس ویرد وله ارساس دم سوهرلز باید ❁ بهشتیان را
تنی از بخشش یزدان برتر باشد که نه ریزد و نه کهنه
شود و نه درد گیرد و نه آلایش درو فراز آید (۴۳)
فه شتاک لارنگ ❁ بنام یزدان (۴۴) فرنوش
فرسند شای فرتتاس اد ❁ خرد چرخ ماه گرد جای
و فراز آمدگاه توانایی و نیرو وی بالاست ❁ چه فرنوش
که خرد ماه سپهر است پیکرها و ناگوهرها و فروزگان بر
اخشیجان رسته فرو می بارد برای انکه فراز آمده
او را از توانشهای گزیده بمیانجی گردشهای سپهرها

وپیوندهای ستارگان ونهاد اختران (۴۵) چیم هیم
شای دم شاش آرام رام مهراد شهرواد ❊ چه
این جای زر دانش روان ماه چرخ است (۴۶) ورنوش
وخشارپند آد ❊ روان ماه چرخ پیکر بند است ❊
ونگار آرای (۴۷) دم فروم امر دوش او راد ستام
کاده هد ❊ در فرود چرخ ماه اخشیجستان کرده شد (۴۸
یم انیرام وهیرام وادرام وزمیرام چسار فرهوش
فراشته شست ❊ بر آتش وباد وآب وخاک چهار فرشته
گماشته گشت ❊ بدین نام (۴۹) انیراب وهیراب
وسمیراب وزهیراب (۵۰) ها تچیم هزاورادام مرزیده
هد لااشام اد وآشام ❊ انچه از اخشیجان آمیخته
شد ناکرالی است وکرانی ❊ اگر پیوندش یکچند پاید
کرانیست ورنه ناکرانی (۵۱) لااشام چم بشا روشهار
وشیراز ونیراز وکریاد وسیرناد وراوند هام ❊ تا
کران چون بادها وگران دود وبرق وباران وآسمان

فریو وابر ودرخش ومانند آن (٥٢) فه ساب کیام
فرهوشي راکاد ❀ به هر کدام فرشته دارنده است (٥٣
چنانکه هرشاهام بشارشهار وشپرازونپرازوکریاد
وسپرناد مپلرام وسپلرام ونپلرام ومهتاس وبهتام
ونپشام سام اند وچنین هورام را ❀ چنانکه
پرورگاران بادها وگران دوو وبرف وباران
وآسمان غریو وابر ودرخش مپلرام وسپلرام ونپلرام
ومهتاس وبهتام ونپشام نام اند وچنین دیگران ر
(٥٤) وهزاشام مرزجامیده نوازین کارومي هید ❀
وزگران آمیخته نخستین کانیست (٥٥) دم سو فرشار
رخام او چم ارسام ونارشام وهبم فرجام ❀ ورو
بخش وگونه بسیار است چون سرخ ارج و بهرمان وزبتسان
(٥٦) وراجند گام مارند چنانکه بهرزام وتهرزام
❀ وزارندگان دارند چنانکه بهرزام نام وارنده
دپرورنده سرخ ارج است وتهرزام پرورکار بهرمان

(٥٧) لاخ رستاخ دم سوهن فرشار ها آد چم میشار
وشیتام وفرونند های ایهام انروان و نونر روان ❊
پس رستنی درو هم بخشها وگونها است چون راست
یالاو چنار و پروردگاران اینان انروان ونونر روان
❊ نام دارند (٥٨) لاخ رامسار دم سوهن فرشار
رخام اد چم فرارج ولارتار ❊ پس جانور درو هم بخشها
بسیار است چون اسپ و مردم (٥٩) وساب کیام را
زند اباد چم فرارش و فرزین رام ❊ و هر کدام را
پرورده گار هست چون پرورنده و دارنده اسپ که فرارش
نام داری و پروردگار و پاسدار مردم فرزین رام
(٦٠) دم ارچه ارشکام ارام رام سیامک اد ❊
❊ رهرسه پور که کاتی ورستنی وجانور باشد روان یابنده
آزاد ورسته بی پیوند است (٦١) فه شتاک لارنگ
دزدام مرتاج را فرجید هزقریاسان فه روو ار فرزانه
که اقرازسیامک وکاموس ولاسریر وسر برانی وسپاری

وشماري او و فه هوشرسار فرهوشام شهرازها يد
❊ بنام يزوان يزدان والا مردم را گزيد از
جانوران بفر رواني كه گوهر آزاد و رسته و ناتي
وتناني والختاني و سوياني است و باو فرفرشتگان
فراز آيد (٦٢) فرزانه را فه فرتوسني سر هوشنگ
فه فرلاد ميلاو پيوره ❊ روان را بهمانجي فرزانگي
وزيركي و دانش بتن اخشيجي پيوست (٦٣) امردم
اوراوي سرير فرامزوي كهد وفرناب فروابش و
هرنابش مارد و هرتاسپ ازوزند يار اه فشاريده است
❊ اگر درا خشيجي تن نيكوي كند و خوب وانش وكنش
وارد وهرتاسپ است ❊ وهرتاسپ يزدان پرستي را
گويند كه از خورد وخواب بيش بهر داد ار بگذرد
وجانوربي آزار نيازرده باشد (٦٤) چم فروكين
دن گسارد وم فرهوشتامش شيبانم تام هيهرا
فاهرشنگ فرجوشان بيرو ❊ چون فروين تن گذارد

در

در سروشستانش رسانم تامرا بانزدیگ فرشتگان
پیند وبنگرد (٦٥) وامرهرتاسپ لادوفاهیم شالان
وهر رنجشار تورج آدیته فه فرهوشي هورج سورا
فراجم ⁂ واکرهرتاسپ نیست و یا این وانشوروام
زشتي دور استهم به سروشي پایه اوراير آدم (٦٦
وساب کاش دم پذیرشالار وگادار ابه دم روشنتار
رام نوش و ارام رام وسروشسار و هوشسار
شاي ويرنه ودم هام اخترارادشا بيار راهند ⁂
وهرکس درخورد دانش وکنش خويش درپایه خردوران
واسمان واخترجاي گیرند ودران خرم آیادجاوید
پایند (٦٧) وهام کاش که فروشیم جهاخ جاهه
وهورج کاج اسد سورا دم هورد شالش وتابش وکاچش
هزدوشامي دروشامي وکروشبامي وجوشامي
دبیاجه رشد ⁂ وانکس که فرود بین چهان خواهد
ونیکوکار باشد او را درخورد دانش وگویش وکنش

از خسروی و وستوری و پرمان دهی و توانمندی مایه
بخشد (۶۸) تام چیم کهه چیهام فرزام لابد
۞ تا چون کند چنان انجام یابد ❊ میگوید تا
چون کند درین پایه آبهندی چنان انجام یابد و خشور
آباد روان شاد که یزدانی آباد برو و بر پیروان
پاک نهادش باد درخواست که ای مهربان دادار و
ای داد گر پروردگار پاک خسروان و جهانداران
و توانمندان را بیماریها و رتین وانده و ها از خویش و
پیوند و مانندان پیش می آید این چیست و چراست جهان
خدای و هستی خدیو پاسخ داد (۶۹) هیم که رم
توش کاخ و وش کاخی هد سارمی لابند هزتابتار و
کیدار پارج و م هفته سریر از که فراهید گرهیشام را هین
ارج می الد ۞ اینکه در هنگام خرمی از آزار و رنج
می یابند از گفتار و کردار گذشته و رفته تن است
که روزگار ایشان را اکنون میگیرد ❊ باید دانسته

چنا

چنانکه کسي پيش بدکار بود پس بس نيکي کرد وبگذشت
وبتن ديگر پيوست کام بخش دربن يار اورا پاداد
رسانيد وبا اين از داد ګري پاداش بدکاري بدو
رسانيد وازکيفر نکاست چه اګر دربارهٔ فرو
ګذاشتي شود نه دادګر باشد (۷۰) فرشتاک
لارنګ ساب کاش زشاب کادار آدسورا ثوارزم شکر
نوشجان زنګامه مارد چم بهدساري ديرګام دم مرس
فاموس ولارون هام ونودرا آب شمردن وهر تند يار
شمسور هدن ومرتکيدن واجوشامي تيپاش هامدن
هرکارتيپام داسنګ تاک ساره سلجم کيدار بهفته
آسد وچهين هورايه * بنام يزدان هرکس زشتکاروبد
کاراست اورا نخست دربيکر مردم رنجه دارد چون
بيماري ورنج خوردان درشکم مادر وبيرون آن وخودرا
خودکشتن وازتنه باروجانوران ازارمند آزرده ورنجور
شدن ومردن وبينوايي پيش امدن ازهنګام زادن

تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی

❊ باید در یافت می فرماید که از هنگام زادن تا مردن

هرچه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر

کردار گذشته است که این بار می یابد (۷۱)

شماساش و هماساش و تمسام و نمسام و همام و ساره

تندبار هژیکنده و بکنده و آچنده را مساری داشتند

وساب کاش را که می شمرند آشکامان و اشتامان

ایمام آسوده اند که فه تاب و سنکابی و کالتار شرمی

هیم فروه کامراد نشابی میکیدند و زندبار می اسرند

ام هژ را منوشام آب ارغون می لایند ❊ شیر و پلنگ

و ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده

و نجکارند از پرنده و رونده و خزنده بزرگی و پرمان

و هی واشتند و هر کس را که می کشند پیشکاران و

پرستاران و یاوران ایشان بوده اند که بکفت

یاوری و پشت گرمی این گروه آبمند بدی ورزشتی

ه

میگردند و زند بار که جا نوران بی ازارند و جانداران
تا کشنده می ازردند اکنون از خداوندان خود سزا
می یابند (۷۲) انتسام هین رامسا ران تنه بار
شکرفه کاشتی یافه سهجاری دم شهیره کاف جهرنه
وامریا تک بای راهد کنارفرزین هامده ذانپشتاران
آب مولتارجا هنه لافت ❋ انجام این بزرگان تنه بار
پیگر برنجی و بیمهاری یا برخهی درخوردکار گذرنه
واگر گناه بازماند بار دیگر امده با یاوران خود
سزا خواهند یافت ❋ و بکیفر خود رسند تا هرگاه بکران
کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانندان (۷۳)
قه شتاک لارنک ❋ بنام یزدان ❋ جهاندارا
با مهین و خشور آباد مهین باید (۷۴) زند بار متسا ریه
که هرگلشن هیمهام را فرزین فرزاد آد هزفرو سپار
چهانکه فرکاش را هموازی کهد و بشفار و تیسباد
و سهرخاش و فرخاد را کنفام چیم ایهام منهوش را

فه یال ستجم کبدندی ❀ زند بار که جانور بی آزار
و ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و اشتر و
استر و خر و مانندان مکشید و بیجان مکنید که سزای
کردار و پاداش کار اینهارا دگرگونه است از هوشیار
خردمند چنانکه اسپ را سواری کند و گاو و اشتر و
استر و خر را بارچه اینها مردم را بزور بار کرندی
(۷۵) امرفر و سپار شالشته زند بار شهرد ود میم
رجیم هرکلشن هز میراج سای یاهور دال اه لابد دم
رجام مایند ه هرکلشنش شبد ❀ اگر هوشیار
دانسته زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار
از نهان سو یا مرزبان نیابد در بار اینده کیفر و
پادافرهش رسد (۷۶) شهردن زند بار سهاسم
شهردن لاشار منهوش لی سهور آد ❀ کشتن زند بار
برابر کشتن نادان مرد بی آزار است (۷۷) شالید
زند بار شهر فه چاک مزادم کندارهاید ❀ دانید

زند

زند بارکش به خشم یزدان والا گرفتار آید (۷۸)
فه رسید هر چاک دای ٭ بترسید از خشم خدای والا
(۷۹) فه شتاک لارنگ امر سهسار زند بار را
شهر: هر کلشی شهرده آسد چیم تند یار رام فرای انام
وادن اند ٭ بنام یزدان اگر تند بار را که جانور جاندار
آزار و جانور کشنده است زند بار را کشد سزای
کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش کنش
بیجان کشته باشد چه تند یاران برای سزا و کیفر دادن
اند (۸۰) شهردن تند بار رام راشینار آرد چیم
هامان کنار هفته خارون هار آسوده اند و ایذاران را
می شهرند انا مگر ایهان را شامیار آسد ٭
کشتن تند باران را ستوده و شایسته و درخور است
چه آنها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده
اند و بیگناهان را میکشتند سزا دهنده اینها را بهره
باشد ٭ چه سزا دادن با آنها نیکی کردن و بپرمان والا

یزدان بره چیره نست ازین دانسته شد که پرمان ده
تا تنه با رانرا بکشند چه سزای تنه بار است که اورا
بکشند (۸۱) فه‌شتاسک لار تله کیاسا نیکه به
منهوشان لی انجامی ولا شهشار کیدار نده فه دن رستاخیز
پیور ه هرکلشن لی سورایی و سودارکیدار ری لا بند
❁ بنام یزدان کسانی که از مردمان بی اگاهی و نا
خوش کنش و بدکردارند بتن رستنی پیوسته و بکالبد
زوینده پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری
و بدکرداری یابند ❁ و بداد فراه تا اشکاهی و
رشتکاری رسند (۸۲) وها نیکه لی فرجام شالش
و کهش آدند فه سربیر راوانی جهرند ❁ و دانانی که نا
خوب دانش و کنش اند به کالبد کانی پیوندند (۸۳)
قام ها نکه پاتکهای سهاب کیام شیر اد هود فیر هزبی
تیراج موکلند و فه سربیر منهوش پهورند ود مان تام
چیم کهند ها نجیهان هر کلشن لا بند ❁ تا انکه گناهی

فرکه ام گرانی شوز ونهاتد پس ازین ازار رهند و
بتی مرزم پیوندند و دران تا چه کنند انچنان پاداش
یابند (۸۴) فه شتناک لارنگ امرما نوش فرجام
تنوش وزشاب گبوش آد چم فرو شین دن فساجه
فرزین میلادی سریرله لابد و آرام رامش را فه ثکیرام
آشار شهیر ازله مهند و یاج کتنا مهای سودم هیکاس
آگاج جارنده و پاج پارنده و شاجار و سیار
و جمهان ناستارندگان بهده آیارش مهند * بنام
یزدان اگر مردم نیکورانش و بدکنش است چون فرودین
تن بپا شد دیگر اخشیجی تن نیابد و روانش را
بهر از آباد راه ندهند و بدخویهای او در پیکر آتش
سوزنده و برف فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم
و جزان ازارندگان و رنج آوران شده ازارش دهند
(۸۵) و بهزفروشتنی آدشای و مزدام و فرهوش
و مروز بم دن دم آگاج کشالی جورز و هیم زاجتربی

توره تور بر آید ❊ واز زوری اغازنده و اغاز گاه
وینزدان و سروش و فرشته و فرودین تن واخشیجی پیکر
در اتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخست
❊ اکنون با باد روانشار میپرایم (۸۶) فه راب
هستار تابتارزاو میتارامت را هزی زنکتار
پاتار مارار ❊ بکوی یزدان ترا و دوستانت را این
مه رنج نکهدارد (۸۷) فه شتاک لارنک چم
روشپب ولی شابتار منازرا فه هستار پازید هز
سر بر میلاری پوزنجرید ه آشنار و آشیام وامشاس
وهیتار را فرشید ❊ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب
دل را به یزدان بندید از تن اخشیجانی جدا شده
اسمان وستاره و فرشته وخدا را بینید و بنگرید
(۸۸) فیرپم ورتید فه رن میلاد و چم فروشین سریر
تاجد فرتار پهان فرستار که فرشید ه اید رسید
وهتار دان تالید ❊ پس برگردید بتن اخشیج وچون

فرودين تن پاشد و از هم گسلد باز بران پايه كه زيده
آيد رسد وجاويد زان باشد وپاييد (۸۹)
فه شتاباک لارنگ هورام ساره ساي آدواشپار تر
آشپام و شهغار شاليد ✻ بنام يزدان نهان
بردن سو همه سوي است وبهتر ستاره و فروغ دانيد ✻
مي پرمايد كه آن گوهر بي سو را در همه سو نهان توان
برد و بهر سو كه او را پرستي رواست وبا اين بهتر نهان
بردن سوي اختر و فروغهاست و نهان بردن خوشتر
سوي ستارگان و روشنيهاست (۹۰) نورن جاهيد
وسفير فرزيني را مغرشيد وفاسواه درشيد ✻ زن خواهيد
وجفت گيريد و هم خفت وهمخوابه ديگر را نه بينيد
و برو منگريد و با او ميآميزيد (۹۱) زشاب
گيدارام را ششهر مهيد ✻ بد كرد ارانرا سزا دهيد
(۹۲) رزوان مشتريد وكشهين اساد تپيادله
كهيد ✻ پيمان مشكنيد وسوگند دروغ ياد مكنيد

(٩٣) پداوگرساب آنچیم کید فاسوچیان کیبه
❊ گناهگارهرانچه کرد بااوچنسان کنید ❊ میپرابه
سزامیبایدبرابرکاربدباشد نه انکه گناه افزون
پاداش ازارکم بجا ارند و چنین کم راافزون ناگزیر
است اگر کسی رابسنگ کشد کشنده را نیز بدان
بگذرانند ور بتیغ بشمشیر ببجان سازند (٩٤)
ماران ایتارکه لی سورهوید مید پرید ❊ هوش زدای
انهایه که ببهوش شوید مخورید (٩٥) چهیزناتون
فهاتون ببشارید تام هاتون هودن سو ❊ چیزنا
رسیده ونادان بدانایی دارگرد رست پیهان
سپاریدتادانا و رسیده شدن او ❊ ازین ان
خواهد که چون خورد بهردی رسد سپرده هارا بدو
سپارند (٩٦) رهامونوی شیبار و شیبر فه پاس
د پوس سیبا سیم مهید و فه نورن مانی ❊ چیز بازمانده
پدرومادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک

(۹۷) هیرگر را پلاش ارید تام هزمزدام لاب لابید
٭ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید
(۹۸) هستار تالیستار را یالیستار کید امر
پلاش کهد مینماس لابد ورهیلاس تورز تهیم هود
٭ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد
از نیک وبد ارده کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد ور
بدی دوزخ نشیم شود ٭ چون دادگر آفریده
خویش را توانایی شناسایی نیک از بد بخشیده و
نیرومند گردانیده که بهر کدام تواند گرایید
پس اگر بفرمان دادار که جز نکویی و بهی درو نیست کار
کند بهشت برین و مینوی گزین جای اوست ور تباه
خوی شود دوزخ نشیمن یابد آشکار است که کردار
ستوده و نکوهیده و خوب و زشت گرد آور بهشت و
دوزخ است و پر ان دادار بی همال چون سخن پزشک
هرکس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رست و باندک

پرهیز تندرستی جاوید یافت و آنکو نشنود بیماری خویش
فرود پزشک از رنج و تندرستی آزار است (۹۹)
یا جی هر هستا را هاید و فدا فرکنون جاهش اماره ✽
بدی از خدای هستی نیاید و به ناخوب خواهش ندارد
(۱۰۰) فهشتاک لارنگ پورتاریام فراسبن و
آستا سیسام فروسبن هرفاد داتیسر ند هزو پینواه هوند
هوده اند و آدند و آسند ✽ بنام یزدان هست شدگان
فرازین و بود یافتگان فرودین بخشش بخشنده اند
از وجدا نشوند بوده اند و هستند و باشند ✽ زیرا که
بخشنده هر آینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت
مرد است (۱۰۱) جهاخ نوشتاب هیشا زیبوشنور
هر پوش فرمزدار بیتو بیی اهید و له ویرد ✽ جهان پرتو
اسا از نور شید گوهر ایزد و الاجدایی نگرفته و
نگیرد (۱۰۲) فروسبم جهاخ دم تا ینار فراسبم
جهاد آد ✽ فروه بین جهان در گنجت فرازین جهان است

(۱۰۳) آگام کول مهرشامی بانین اخترفه بارمان
فرسار مهرشیدی آید * نخست و آغاز چرخ خسروی
فرودین جهان بکران رفتار ستاره باشد (۱۰۴)
تام نار تار زور تار کیوار هزوآد * تا هزار سال
تنها وبی انباز از وست (۱۰۵) ودم هر نار تارام
فاسوساب کیوام هزبارمان فرسارام و تارمان فرسارام
نار تار نار تار زور تار مهر یار هوند * و در دیگر
هزاره ها بالا هر کدام از گران روستارگان و تنه رو
ستارگان هزار هزار سال انباز شوند (۱۰۶)
انتام امیسار فرامیازش آید * انجام ماه انبازش
باشد * هزار سال چه هر ستاره یک هزار سال
انباز است (۱۰۷) فیرنوازیی مهریار آگهی
هرشامی آید * پس نخستین یار و انباز آغازین
خسروی و شاهی باید * چه ستاره که نخستین بار
خسرومی یافته او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره

گه در هزاره دویم یاوانبانرشد دوم شاه چه پس از
گذشتن بارخسروي نخستین شاه دوم شاه پادشاه
گشت چنانکه پرمود که پس ازرفتن بارپادشاهي
نخستین شاه نخستین انبانرکه دراغازانبانرنخست
شاه بودخسروشور (١٠٨) توربین هر شام رایته چهین
گاس آدآگامیم چترشارهیشافاسومهریارند ✿
دومین شاه رانیز چنین کنون وروزاست نخستین
شاه سیان یاوانبانرندویا رگرزند (١٠٩)
انتام نوازین هرشام تارتارزورتارفاتوربین
هرشام مهریارآسد ✿ انجام نخستین شاه که
اکنون هنگام شاهي اوگذشته ورفته هزارسال یا
دومین خسروانبانرباشد (١١٠) پل تارهرشامي
چترشارینه هرمزرد ✿ پس بارخسروي دومین شاه
هم گذرد (١١١) وچهیم سبسارراشال ✿
وچنین هه رادان ✿ چه هرکدامي ازستبارگان

گران رووسبکر وپادشاه شوند وهزار سال تنها کامروه
باشند ودر هزارهای دیگر انبازمند (۱۱۲) چم
نوراد هرشام هود وفه سوسار فرامیاسند و
هرشامی هوهن انتام ویرد پیچ سیرین شیرین ربد ❁
چون اه پادشاه شود وبدوهره انبازند وخسروی
او هم انجام شکیر یک مهین چرخ رود (۱۱۳) و
هزبین فیربال هرشامی فه نوازین چتر شار رسهد وسدار
چهین مزران آسد ❁ وزین پس بازشاهی وخسروی
بنخستین پارشاه رسد وهمیشه چنین گذران باشد
❁ چه اغاز چرخ از نخستین شاه وانجام بها هشید
است (۱۱۴) ودم آگاد سیرین شیرین کاس بپورد
فروسین جهاخیان هزباج ورفته هود ❁ ودراغاز
مهین چرخ کار پیوند فرودینی جهانهان از سر گرفته
شود (۱۱۵) وشکرها وشالابیها وکاجهای سیرین شیرین
مدیریده هیشاله ساره هامان کلشنپا رکیده ها بیح

✤ و پیکرها و دانشها و کارهای مهین چرخ گذشته
مانا و اسانه همه ان و همگی همان پیدا کرده اید و
پدیدار کرده شود ❖ میگوید که در اغاز مهین چرخ
پیوستن اخشیج سر کند و پیکرها پدید ارد که در
نگار و کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش
رفته مهین چرخ باشد نه انکه همان پیکرها پدید اید چه
باز اوردن رفته از فرزانه نسزاست زیرا که اگر خواستی
باز ارد چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک امیغی کاری
نکند که از ان پشیمان شود (۱۱۶) و ساب سپرین
شپرین ها مده هزابداو تام تابتار ماسار سپرین
شپرین هفته آسد ✤ و هر مهین چرخ امده از اغاز تا
انجام مانند مهین چرخ رفته باشد (۱۱۷) ای یارنور
اباد دم نوازهیم سپرین شپرین تهور فاهسغیر پاس
دهدی و هرریاه و لیبد دیسار منهوشام نرتهاهاینه
✤ ای برگزیده اباد در نخست این مهین چرخ تو باجفتو

همخوابه بازمانده و دیگری نه پایید اکنون مردمان
از شما اینند ❋ باید دانست که در انجام مهین چرخ
جز دو تن که مرد و زن باشند بازنمانند و همه مردمان
فرو روند پس آغاز مردم از زن و مرد بازمانده شود و
در مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شوند لاد برین
به آباد پرمود که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد
تو اینند و تو به رآمه باشی (۱۱۸) فه شتاک لارنگ
❋ بنام یزدان ❋ به آباد روانشاد میگوید
(۱۱۹) فرناد تریم منیوشام تهیراد و پات جهوان
تم اند ❋ بهترین و خوشترین مردمان پرمانبر و پیرو آن
تواند (۱۲۰) در لابتر نیرمزدام کاشی آد که فه
تاب تهورکاج کهد ❋ گرامی تر نزد یزدان والا
کسی است که بشگفت تو کار کند (۱۲۱) هانکیش را
که قم چاخازی مزدام هورا چاخارد ❋ آنکس را که
تورانی یزدان اورا رانده (۱۲۲) تهور فرکوش

مهیوشامی ❁ توسر بخش مردمانی (۱۲۳) رامشاران
تم پوتار زوتار دم جراخ هر شام آستد ❁ پی روان
تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خسروی
کنند (۱۲۴) فدان خرمتاشی جراخ را داده آسد
که دم کار هر شامان خرمین تم ❁ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان هرگز نباشد که در هنگام
خسروان کیش تو (۱۲۵) تام منیوشام پوتار
مهیزله بکهند خرمین تیم که مهیار رمز ام آدهر
شنز نکان له چرد ❁ تا مردم بسیار بد نکنند وگنه هنگام
ویزه گر نشوند ایین تو که مهیزدان است از پرماندهان
و بیغرکان لیود (۱۲۶) کیهروشی هزشتجا رام نیراه
جانو بسیار راپم تاستی خرمین تیبور آده هر شنز نکام
❁ یکی از ازارهای دوزخ جیانداز را بر خود امیدی
ایین تبست از پرماندهان (۱۲۷) فه شنه کی لار تکی
بیبام یزدان ❁ اکنون از کیشها بهتر هر چه آیدا کاهی

می بخشد (۱۲۸) فرهی پیکارجویانه فرداد شالا
وکالا وتپاسبد * گروهی آشکارا شوند نیکو زانا و
کارکن و پرستشید و دربندگی سالار * تپاس در
راه خداو پرستش از کم خوردن و آشامیدن وخواب
است و چنین کسی را تپاسبد و هیرتاسپ گویند (۱۲۹)
وهین فروه فرداد راه اند * واین گروه خجسته راه
اند (۱۳۰) وبنه فروهی لی هیرتاسپی فرداد شالش
وکالش پامند وفه فرزتار یادی آمیغ چیزها موبند
وسرداسپ ورزند * وهم گروهی بی تپاسبدی و
هیرتاسپی نیکو دانش و کنش باشند و بر همه خردی او به
بود چیزها جویند و خداجوی بی آزار نده لی خود در
پرستاری گردند * سرداسپ خداجوییست که بی
کم خواری وکم خوابی وجز تنهایی گزینی بر چیزهای
خردپسند خدارا جوید ونهان چیزها آشکارا سازد
وازارجانوری روا نشمرد و نزدیک و گروه نشان

پرتویان و رهبریان داره (۱۳۱) پل فروهی هایند
فرداد شالش و مه بزرگال زند بار آسار ❊ پس
گروهی ایند نیکو دانش و بدکار زند با رازار ❊
و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی
دوست دارند و با آن زند بار ازارند و دهن بخوها
جانوران بی آزار آلایند و شکم بدانها پرسازند
(۱۳۲) فروهی سروزرام و نیرورام و چرازرام را
فهن آمیسند ❊ گروهی سروزرام و نیرورام و چرازرام
را بهم امیزند ❊ در هنگام پرستش یزدان در
نخست آنچه بردل تا بدان را سروزرام نامند و رهبر
خردی و سخن هوش پسند را نیرورام خوانند و باز
گفت دو راز خرد که بیکا نه هوش باشد انرا چرازرام
گویند و زین نشان و یژه درونان داره (۱۳۳)
فروهی نوبند که جم شتنی نه اسپامک له پامه ❊
گروهی گویند که جز گوهر خدای و الا ازاد و رسته

نباشد ❋ وزین گروهي را نشان داده که گمان
برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند آزاد و رسته
کوهر خداست (۱۳۴) فندي تا بند که مزدلم دن
آد ❋ گروهي سرایند که یزدان تن است ❋ وزین
تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان به پیکر
مردم است و مانندان (۱۳۵) و هندي پهان جیونه
که مزدان هر توش آد ❋ واندي بران روند که یزدان
خوي و منش است ❋ وان نیز و بیست ویژه تن (۱۳۶
فروخي آبرلا یا رمزدویرند فا آسردن زندبار ❋
انبوهي خود را پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند یا
آزردن زندیار (۱۳۷) اي نوریار زندبار و هرتاسپي
فه امشاسپان فرشیدن له دوام ❋ بي مهر زندبار
که جانوربي آزار است و هر تاسپي که پرستاري
بسیار ورزیج بردن بهره اد ار است بفرشتگان رسیدن
نتوان (۱۳۸) ایپسام دم بان چرک نوراد راهنه

رفه شیهرامانی تپاسچه ها نچیم فرشینند تا بس رفه هور
چهیز هیشار کهد وفدیم هیهام اسهیر کال هرند ❋
اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر نروند و به نیروی
اندک پرستاری و رنج بردن انچه بینند پندارنده
بدیگر چیز مانند کنند و بدین اینها نادرستکار
شوند ❋ مپیرماید که گروهی خود را پیغمبر گیرند
و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن
تن و انداختن خوی بد و اندوختن نیکوکاری که سر بخش
آن مهر زند بار است بر سپهر بر امدن و بستاره و فرشته
رسیدن نارواست و این گروه بدینگونه ره نسپرده
اند با اندک پرستاری و کم رنج بردن فروغی چند در
زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده
چیره نشده مانند پیوند دیده ایشان را بچیزی
دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمرادین راه
انچه رسیده اند بی بود ان نیابند و بر پیکریکه

پندار بدیشان نموده بگروند و از راست بگاست
افتند و پی روان راد رتیساهی افکنند (۱۳۹) فرندی
چم فرشند که منپوشام زم کاشی اند که هیم که شمردن
هیشام نارجام کهند ✿ گروهی چون بنگرند که
مردان در رنجند بهین نکشتن ایشان پسند کنند
(۱۴۰) چیم فروهی منبوش شمردن رامهرود شالند
✿ چه گروهی مردم کشتن را به و خوب دانند ✿ زین
نشان گروهی میدهد که برای رام شدن بزرگان و
فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان آنکه خدا خشنود شود (۱۴۱) کاچهند
فرجشور نوینه که راسپین امهان سوس له هود ✿
چند کیش اور گویند که آیین باز انده نشود و پرنخیزد
✿ ازین نشان گروهی میدهد که باپی روان خود
گویند که آیین ارفتنی نیست و ازین کیش برمگردید
(۱۴۲) ور مهیشام نیم نجها پرکات هاید ✿

در ایشان نبردها و جنگها پدید آید ❊ آنگاه
میسازد که در راه این کیش آوران و آیین انگیزان
نبردها پدید آید و با هم در افتند و هریک آیین را هها
بیش شود و هریک بپنج شاخ بسیار گردد و هر شاخی
شاخ دیگر را تبه کار شمرد (۱۴۳) ستوخی که
انرج فرداد شالند فرداد کیدارله پاهند و آنانکه
وزفرداد کیدار ارند و رداد شالاه آسند ❊ گروهی
که اندک نیک دانند خوب کردار نباشند و آنانکه
اندک خوش کردارند نیک دانش نباشند ❊ ازین
نشان گروهی: همه که راه فرزانگان پذیرند و
بگفته ایشان کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را
پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند یا این
دانا نباشند (۱۴۴) وهنداکم کرشام وهرشام
باید که فرسنجها قوب بود ❊ وچندان آیین وخسر
آید که نامها پرشود (۱۴۵) هی تورستار مزدام

اباد جم فرسنداج راس هستاس اد پا مد قدیم هراس
سامپ کاش که هد هنر گروه هورستارام و نورستارام
وسورستارام ورو زستارام فه مینباس رسهد ودم
فورکاج تورلابد ۴ ای برگزیده یزدان والا آبادجز
کیش ابادیانی راه خدا یابی نباشد بدین راه هر
کس که شد از گروه هورستارام و نورستارام و
سورستارام و روزستارام به مینو رسد و بر خورده
کردار پایه یابد ❋ فرسنداج نام کیش مه آباد
است و هورستارام را به پهلوی اتهوربان گویند
ایشان موبدان و هیربدانند از برای نگاهداشت
آیین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد
و نورستارام را به پهلوی رتهشتاران نامند و ایشان
خسروان و پهلوانانند از برای بزرگی و برتری و مهتری
و کامروایی بیکری و سورستارام را به پهلوی
واستریوشان خوانند و ایشان بهر گونه پیشکاری

و پرستاری اند و روزستارا مرا به پهلوی هر نخشای
سرایند و ایشان پیشه ورو کشاورزند و گروه
مردم زمین بیرون نپابی (۱۴۶) فرشتاک لا رنگ
ساب کاش دم هر فاریدن فرسنداج جا کد دم میناس
فرام تور پامد ❋ بنام یزدان هر کس در اشکارا
کردن فرسنداج کوشد در مینو بلند پایه باشد
(۱۴۷) یارولرشالید که فرسنداج سیدار آد
❋ بیگمان دانید که فرسنداج راست است ❋
بهردم میگوید سراسر بیگمان دانید و بدین گروید
که آیین اباد روانشاد که بپهرلاباز خردمندان بر
روان او و پیروانش باد راه راست بیکاست است
هرکس اندک خرد داشته باشد و بیندیشد برو پیدا
اید که این خجسته آیین چه مایه از دیگر کیشها
فره مند است و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارایی
نیست اگر دراهر بیگمان انچه گفته امد بنگرد و

ه اند برد و گونه سزد یا پرتاسپ شود که رنج کشیدن
و امیغ چیزها بدیده دل دیدن است یا سر اسپ گردد
که رهبر امیغ کارها دریابد (۱۴۸) فه‌شتاک
لارنگ ❊ بنام یزدان ❊ بامردم می‌سراید (۱۴۹
کرا فسید هژکر افال وهودها نرادیرک شالید که
یادهیتاری تارهیاری هور ❊ بترسید از گناه
و بهراسید از کار تباه و کهتر انرا مهتر و خورد انرا
بزرگ دانید که آسان بیهاری دشوار رنجوری
شود ❊ چه در آغاز بیهاری اندکست چون بگفته
پزشک بپرهیز کوشد روی ببهبودی آرد و را این بیماری را
آسان شمرد و به پزشک نگراید زود فزایش گیرد
تا بجایی رسد که از چاره درگذرد و گفته پیغمبران
و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است اگر
کسی از گناهان پشیمان شود و به پاکی گراید و
پشت پذیرد ازین درد باز رهد ور ازین نهراسد

بجایی گشد که پیهسار جاودانی گردد (۱۰۰) ای
فارام هز فریرامی هومهوید ✻ ناامید از مهربانی ء
بخشندگی او مشوید ✻ میگوید که در آغاز
کار به برگردید و ز انچه نادانسته از شما سر زده بگذرید
و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور
داره از آموزگار را ماند که چون شاگرد فرهنگ
نه پذیرد او را بچوب زند و بهبود او خواهد (۱۰۱)
چم ساب کبام هز شارستار هو یاج کیتر آنند یادم
کدیرتو: پامند همسار شالید ✻ چون هر کدام
از هفت ستاره کرنده که ایشان را شارستار
مامند چرخ انجا ماتند و بانجام رسانند و بکران آرند
یا در خانه خود باشند جشن دانید (۱۰۲) هر تا سپ
ودسامیز را تور اداریه و هر جان پیهید ✻ پرستار
این ره و پرستشید و دارز و مویه راه و ست دارید. وهم

گفت

گفت برید (۱۵۳) آشام لاچی فیم دساتیرنا نید
ورم تیس مزدام چهیز مهید ❁ هنگام زادن فرزند
نامه خدا که دساتیر نام اوست خوانید و در راه
یزدان چیز دهید (۱۵۴) ناستارزام هوکادیادزاب
یامادوردیا آرنجان پاشرید ❁ مرده را در خم تیزاب
و تنداب یا در آتش یا خاک سپرید ❁ آنچه فرسنداچپان
درباره مرده کرده اند آنست که پس از جدایی
روان تن را با آب پاک شویند و جامهای نیکو و بویا
در و پوشانند پس بدین گونه تن او را در خم تنداب
اندازند چون گداخته شود آن آب را بجایی دور از
شهر برده ریزند و رنه بدین آرایش با تش سوزانند یا
گنبذی سازند و درون آن چاهی پهن کنند و انرا
بسنگ و خشت و رشت استوا روسفید سازند در کنارهای
آن جا پهها باشد و تختها گذاشته مرده را بر افراز
تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و زان مرده

راجارهند یا تابور بزمین نهان سازند و آنچه
پیشتر بدان فرسنداجیان کارکرد ندی خم تنداب
بود (۱۵۵) فیرتا ستاردساتیرتا نید وچهیز فه شهیران
مهید داهورا فرکتونی رسهد ✻ پس مرده نامه یزدان
خوانید وچیز بایزد پرستان دهید تا روان اورا
نیکویی رسد (۱۵۶) سهیارمزدام هیرالیاس
فرکنونتر هزفلاب لاد ✻ نزه یک یزدان را لا هیچ چیز
بهتر و خوشتر از داد ودهش وبخشش نیست (۱۵۷) هز
وشارکیده هیال کهید ✻ از گناه کرده
پنت کنید وپشیمان شوید (۱۵۸) ووین فرشنج را
دم فرکنون کاج شاوری مهید ✻ وهم آیین وهمکیش را
در نیکوکاری یاوری دهید (۱۵۹) هز نامساد ها نجیم
مسیده لارسیما سیم هام ستامید وفه سنداروده
چهیر گام دم چرش اریه ✻ از دستزد آنچه برده وپرایر
آن ستانید وبه چوب زده چند گاه در زندان دارید

(۱۶۰) امیرفرندیس اه ویرد روکازکیده دم
سارمسانش وارند ٭ اگر پند نگیرد شهرگردان
کرده وگردکوی وبازار گردانیده دربارکشانش
دارند ٭ ایین خسروان فرسند اچ کیش چنانست که
چون دزد ویا رگرفتار شود اورا بخواری گرد شهر
گردانند که انرا روکازگویند پس بزدن چوب
رنجوردا شته بند برپا بازکشند وخشت وخاک بهرسرا
پیرایی بردنش گویند وپیوسته درین آزرده بود

(۱۶۱) تومارکاج راهنرفرسند ارهزن ورهکازکادن
امرپالله ورزد شوبین کهید ونورن شوارمار راچهیر ٭
مرد بزن شوهردار امیزنده راکه تومارکاج است از
چوب زدن وشهر گردان بخواری کردن اگر بازنگردد
نامرد کنید وزن شوهر دار رایند ٭ میپرایدا گر
زن شوهر دار با مردی امیزد اورا پس از چوب زدن
وشهرگردانی اگر باز نردان کار گیرید دربند جاوید

کنید (۱۶۲) نارا ستاران را پل مزدام هرتایی
هرتایش کهید و چورینه چارید ❁ ستارگان رونده
را که هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستایی
ستایش کنید و افروختنی فروزید (۱۶۳) و نوریان
ساب نارستارنا زید و فرسورشالید ❁ و پیکر
هرهفت ستاره روان سازید و پرستش سوی وانید،
(۱۶۴) فروهی هز فروسیان آب را فدلجام هز
نوریاران هز تورتر و یرند فدان مشروید ❁ گروهی
از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و اسمانیان
خوشتر و بهتر کپرند بدان مگروید (۱۶۵) هرتاری
فه نوریاری پها پم له هارد هد ❁ فرودین وزمینی به برین
واسمانی برابر نتواند شد (۱۶۶) آرام رام
منهوش ساب شاد نوریاری آذ فالیم چم فا شالاری
وسالاری هز شریر هرتاری شید اهور نو نه هپشام
ودد ❁ روان مردم هرچند فرازی است با این چرن با

موبدي و پرستشبدي از تن فرودين جدا شود مانند ايشان
گردد ❊ ميپرمايد كه روان با آنكه اسپهاتيست اگر
دانا و نيكوكار باشد چون از تن رهد مانند اسپهانيان
شود نه آنكه بهتر و خوشتر گردد پس ازين دانسته شد
كه تا در فرودين جاست او را همسري بغراز ستانيان
نرسد و گروهيكه فروكش بهتري كنند دروغگوي و
كاست آيين باشند (١٦٧) هي آباد زيرتارمزدام
هان آد كه فرهوش پم مشارتهور هارد ❊ اي آباد
شگفت و شگفتا ريزدان آنست كه فرشته بردل تو آرد
(١٦٨) يا چم هزسرير نهيد ليي فا فرهوشيد هزمزدام
پدنوي ❊ يا چون از تن برايي با سروشيد كه بهين است
از يزدان بشنوي ❊ نهيدن برآمدن از فرودين تن
است و بازيد و پيوستن و بچم برآمدن هم آمده ميگويد
شگفتا ريزدان باري نيست و با دا هنگ درو نبود و
آن چيست كه بهبانجي فرشته بردل فرود آيد يا چون

بیرون آیی از تن از یزدان دریابی و چون بتن پیوندی
آن جم را بزبان آری و به یاد نوا بیرون دهی (۱۶۹)
ارجم اهم را فرشیدی و زیر تارم پدنیدی هیم زیر تار
اهم را فه سازه داسپاران فروسیم شبان ✽ تو
مرادیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه
بندگان فرودین و زمینی رسان ✽ چه اسمانیان
و فرازیان همه پرمان برند و نزدیکان یزدان
به وخشور فرودین تن نیاز ندارند (۱۷۰) پل
هزتهوردا سپین ارجم را جی افرام روانساید و سو
فرجیشوری پامد شستنگ ✽ پس از تو ایپن تراجی افرام
زنده کند و او پیغمبری باشد سترگ ✽ ازین اگهی
بخشید بابا دروا نشاد که چون این خجسته آیین از
ناخوبی مردم بزبونی گراید و بر افتد جی افرام که یکی
از نژاد تو باشد ایین ترا زنده گرداند و از سر نو میان
مردم بگستراند و او پیغمبری باشد سترگ

نامه شت جي افرام

(١) هوزا ميم فه منردان هنر هنرماس ونرماس ʅ شيور
هرديور ۞ پنسا هيم به يزدان ازمنش وخوي بد ونرشت
گهراه كنند ٥ براه ٥ ناخوب برند ٥ رنج و هند ٥ آزار
رسانند ٥ (٢) فه شيد شهتاي ʅ شند ٥ ʅ ششگر
زمرپان فراهيد ور ۞ بنام ايزد بخشايند ٥ بخشايشگر
مهربان دادگر (٣) په ناد ʅ مهر مهرياري مه
جامتار وها مرسند ٥ فرگتون هار ۞ بنام ايزد روزي ده
جاندار و امرزند ٥ نيكوكار (٤) سپا رهستا ررا
كه اغام رستار جهاخ آييد پاج سريرستام را ۞
سپاس خداي را كه نخست آزاد گيتي پديد آورد

پس تنستانرا (٥) دیرو پیی هی جی افرام فرپود
آباد آراد که چهومه پهرا یتارمزدام سریر بدساره
سریرام رادم پهپ لیغته نید می بیرد ✤ نگر و بین ای
جی افرام پور اباد آراد که چگونه به پرمان یزدان تن
سالار و تنبد و تناتن و تنتن و تهمتن که مهین چرخ
باشد همه تنانرا در درونه گرفته همیشه میگردد ،
(٦) و هورکارسام را پا آب هزغاورتم باغور
نیهد ✤ و دیگر سپهران را با خور ازخا ورتا باختر
برد (٧) با آنکه میرش کارسام بن سریر بد په آچرچ
هستا رهزباغورا ورغا ورهاد ✤ با آنکه گردش
آسمانان و سپهرهای زیر مهین چرخ بغر زانگی وهنر
هستی بخش از باختر سوی خاور است (٨) ودم
گاس هزپرکاشتار لام با ربیرنده دام دش کامه بیرنده
پرکاشتارام هده ✤ و در آسمان از ستارگان
گران رفتار دو از ده خانه گیرنده ستارگان
شد.

شده (٩) چم کات وگام ورام سریر و مرچنگ و
شاروادشه وتولاروکازام وکهبار ومزد و دال
رمیم * چون بره وگاو ودو پیکر و خرچنگ و شیر
وخوشه و ترازو و کژدم و کمان وبز و دول و ماهي
(١٠) وچنین دم بنین کارسیام پرکاشتبارام بپرنده
اند * و چنین در فرود بین اسمانها ستارگان
گردنده اند (١١) سنا شیر برهستي بلرام هرامید
پنید کلنگ فامشید * کیوان برجیس بهرام خورشید
ناهید تیرماه (١٢) وایهام راسپارام تاسدار
باهند که زادایرلا میله کیده اند واله کهند * و
اینها بندگان برگزیده منند که هرگز نافرمانی نکرده
اند و نکنند * مي پرماید که سپهرها باهمه تنومندي
و نزدیکي بریزدان از گفت او بیرون نیستند و از
تا اغاز روز که افریده شده اند تا انجام جاوید پیوند
از ایشان سرکشي نیامده و نیاید در هنگام

نخستین بار که مرا برافرزستان خواندند اسپانها
واختران با من سرودند که ای ساسان ما از ان کهم
به پیشکاری ایزد بسته واریم و پا از بندگی پس نهیکشیم
که او سزاوار پرستیدن است واز مردم درشگفتیم که
چه مایه از شگفت یزدان بیرو نند (۱۳) پاج تیزتار
واپهویه و پا یهواد ومرتسا ❁ پس آتش و باد وابه
وخاک ❁ میپرماید پس از سپهر چار گوهر افریده
شد (۱۴) وهز ریوند هیشام دامانی ولاکانی و
جامانی ❁ واز پیوند ایشان که چار گوهر باشند
کانی و رویندہ وجانور ❁ کرده شد وپدید آورد
یزدان انها را (۱۵) ساره په قرلکیم منزدام
دم کاجند ❁ همه به هنر وزیرکی یزدان درکارند
(۱۶) په نادهر مهرمهریاری مه جامنا رو هامرسنده
فرکنون هار ❁ بنام ایزد روزی ده جاندار وامرزنده
نیکوکار (۱۷) زیدم که لغستیم اباد رافرجیدم

وفیر هز سوتیده ش فرجیشور ابار سام فراهین سمب
چهرانیدم ❊ گفتم که نخستین ابادرا بگزیدم و پس ازو
سیزده پیغمبر ابادنام پی هم فرستادم (۱۸) قدیم
چیون فرجیشور جهاخ دهنید هد ❊ باین چهارده
پیغمبر جهان اراسته وارام یاب شد ❊ چون ابادرا
باسیزده وخشور سپس او گرد کنی چهارده باشند
وایین اینها همه برابر و مانند مه اباد بود و پیروی
مه ابار کردند وبدین کشور راابادراشتند اباد
بااباد برین ابادان باد (۱۹) فیر هز هیشام
هرشا ام سهرام ام جهاخ راورلاب تا شد نت ❊
پس ازایشان که چهارده اباد باشند پادشاهان
جانشین و پیرهای ازان جهان را خوب داشتند (۲۰)
چم سا دزار زوتا رد م هرشا می هیهام را هفت ابار اراد
هرشام جهاختالی وتا شده مزرام شیوهد ❊ چون
صد زار سال در پار شاهی ایشان رفت ابادا راد

پادشاه جهانداری گذاشته یزدان پرست شد ❁
باید دانست که فرسنداج کیشان هزار باره هزار
سال را یک فرد گویند وهزار باره فرد را یک ورد و
هزار باره ورد را یک مرد وهزار باره مرد را یک جاد
وسه هزار جاد را یک واد ود و هزار واد را یک زاد
نامند وبدین شمار صد زاد سال درگروه آبادیان
خسروی پایید چون این مایه سال گذشت آباد آزاد
که بازپسین خسرو آبادیان است جهانیان را به منش
بدی پذیر یافته پادشاهی بهشت و گوشه نشینی گزید
وچنان از مردم بیرون رفت که کسی ندانست که
یکجا شد واز خسروی هشتن او جهان برهم خورد و
پدید آوردهای آن پادشاهان بپاشید پس نیکان
بپشجی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار
بود واز پرهیزگاری پیوسته از مردم دور وبیزدان پرستی
پس بروی رفتند واورا بخسروی خواندند نپذیرفت تا

انکه این ثامی نامه بروفرودامد (۲۱) په ثاد هرمهر
مهریاری مه جامتار وهامرسنده فرکنون هار ❊ بنام
ایزد روزیده جاندار وامرزنده نیکوکار (۲۲)
هیجی افرام فرپور اباد آرا چم پتا فرتهور هرشامی
وتا شدام جهاختای تم ویر وفرسنداج را دهان مه
❊ ای جی افرام پور ابادآراد چون پدر تو پادشاهی
گذاشت اکنو جهانداری تو بگیر وفرسنداج را که کیش
مه اباد راست آرایش و پیرایه ده (۲۳) تهور را
په فرجیشوری بچاریدم و فرسنداج را په تم دهنم ❊
ترا به پیغمبری گزیدم وفرسنداج را به تو پیرایم ونزیور
بندم (۲۴) وهیرک سهیرنوش پلاید پرسها زم لاخ
دساتیرش کم ❊ و اینک آسمانی سخن برایت فرستادم
لخت دساتیرش کن ❊ که نامه مه اباد روانشا راست
(۲۵) ودیم فرزاباد هوراب مارکه هام هاییم نداآد
وهیم مات هرمد مردامیام پم له او تد ❊ و را ٥ مه اباد

نیکودار که آن آیین خداست و این کیش از میان
یزدانیان برنه افتد (۲۶) چو یوس مینت نوش دای
آی سو پدیم راج باود ❁ هرکس دوست خدای است او
بدین راه آید (۲۷) به ناد هر مهر مهر یاری مه
جا متاروها مرسنده فرکنون بار ❁ بنام ایزد روزی
ده جاندار و امرزنده نیکوکار (۲۸) گرور
فرتاش ❁ با پست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه
هست جاوید پای ناچار پای بیکهان مان بی آغاز و
انجام و جز نخست وسپس بوش که بوده و هست و باشد
همیشگیش و جاویدیش را آغاز و نخستی و انجام و
کران و کنار نیست (۲۹) جهسا شان جهساش
❁ شیدان شید فروغان فروغ تابان تاب درخشان
درخش درفشان درفش روشنان روشن فروزان
فروزکه شیدستان از شیدش شید پذیرد و فروغستان
فروغ هستی زو گیرد و تاب آباد بی تابش تابش ندارد

و درخش گرد ازو درخشنده بود درفشندگی ازو
درفشد روشنگر روشنی جزاو نسزد فروزش فروزبا فر
گوهرش باشد (٣٠) چهساشان چهساش ❁ پرستش
سزایان پرستش سزد و ستایش درخوردان ستایش
درخوردانرا که فرمندان از فرهی پرستند با همه فر
ایشان اورا پرستند و نیایش شایان نیایشگر
اویند وخداوندان پرستاری و بندگی اوبجا آورند
(٣١) خهساشان خهساش ❁ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان
دارا داوران داور سران سر برتران برتر خدیوا پاد
بنده او و خسروستان پرستنده او و شاه کرده
به پیشکاری او نازان کیانرا سر نیاز بر درگاهش
دارایانرا دارا مهرش داورانرا راور فرش (٣٢)
واسالاس ❁ بلند پانه سترک برین بزرگ بالایی که
بلند ستانرا بلندی بخش وفرازا باد رافرازبربرین گردرا

بر او رشهریالایي را بالادهش (۳۳) پاساپاس

❁ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس درود

درودستان شهریان و ستایش ستایشستان کوي

و نیایش نیایش ایادیان سپاس ششیم راد رخور

سزاست (۳۴) راسارس ❁ کي فروغ وسخت

فروزش و بي اندازه تابش فزون رخشش بس درفشان

بزرگ اشکارا وسترک پیدا وشگرف روشن

و بیهرنمایان که فروغ فروغ دهشان وفروزش

فروزندگان و تاب تابندگان و رخش رخشندگان

و درفش درفشندگان و اشکارایي اشکاراوران

و پیدایي پیداوران وروشني روشنیهندان ونمایش

نمایندگان ازوست (۳۵) تاساتاس ❁

اشکارا فروغ و پیدا پرتوسخت روشن فزونتاب و

بس نماي که اشکارستان زو اشکار و فروغ آباد را

فروغبخش پیدا کرد را پیدا سا زپرتوستانرا پرتو

دهش

دهش روشن شهر را روشنگر تاب مرز را تابور تنها بخشاینده را
نماینده بگوهر تا بنساک است (۳۶) کریاس
نامود ؛ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی
و فراز فرازی و برین برینی و بالا بالایی و شگرف شگرفی
و برتر برتری که بزرگانش کوچک و سترگان خورد و
بلندان پست و فرازان نشیب و برینان زیر و بالاییان
فرود و برتران زیرتر و شگرفان اندک و درازان کوتاه
و پهنان تنگ و ژرفان پایاب او هستند (۳۷) کرتاس
نود ؛ سراسر رسایی و کران تا کران رسیدگی
همه درستی که رسیدگان را رسش رسان و درستان را
درستگر است (۳۸) الیاس هود ؛ رسا بخشش و
درست دهش سراسر رسان که از خوان او هیچ آفریده
بی بهره نیست و نبوده و نباشد (۳۹) الهاس
رود ؛ گشاده نیکی و فراخ خوبی و دراز پهنی و پهن
سود و ژرف خوشی که نیکیش بهمه جا رسیده و خوبیش

سراسر گاه کشیده و بهي اوکران تاکران بود پیموده
(۴۰) سناسناب ❁ ستوده شید شکزیده فروغ
والا پرتو نیکو رخش به درفش ستایش او را باید
و درخشندای روشنا فراجزین شکرد نبایه (۴۱)
ستاشاب ❁ رسا بزرگي و سراسر سترکي شکرفیش
بر همه فراگزیر و بزرگ داشتش سراسر را ناچار سترک
شهر درفش کران تاکران هستي پذیر را فراهر آینه باید
(۴۲) آراب راب ❁ هویدا فروغ پیدا پرتو اشکار را
رخش روشن درفش که هرچیزي از شیدش هویدا و از
فروغش پیدا و از پرتوش هستي پذیر و از رخشش بودگیر
و از درفشش نمایان (۴۳) جاماب جاب ❁ سخت
کبي بزرگ بزرگي و فرا زفري و پایا برتري که سران و
سروران و سترکان و بزرگان و برتران و شکرفان کشان
از زبر نه پیچنده و شکرفان نیارنده کشید (۴۴)
تورا توس ❁ به خور بخش و خوشهایه دهش از روانی

وتتسانی که دانش وبهره تن پرور یست گوهر با فره اوست که فرهی دهش او بشمار درنیاید (۴۵) سارانوش ✤ گشاده کشور وپهن مرزکه آفرینش اورا کران نیست و پیدایشش را کنارنباشد (۴۶) امودال فانوس ✤ روشن خوبی و پیدا بهی واشکارا خوشی که هرچه بچشم درآید وانچه روان بیند وهرانچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکویی اوکران نپذیرد وکنارانرانباشد (۴۷) اهوالکاروس ✤ خجسته بجشنده وفرخ وستوده شکوهر که فرخی و نیکویی وبخششگری جزاو نیست (۴۸) گستهم توس ✤ بزرگ پاکی وسترگ نیکویی وپاک بزرگی و بی الایش کی آبادی که گرد آلودگی بر دامن او و ونزدیک سترگانش که کیهانستانیانند ننشیند (۴۹) سهرنوش ✤ روشن و پیدادارنده که اشکارا است وهر ارایی دارا آباد که سروشستان و فرشته گرده

است بردیده و ریوشیده نیست (٥٠) جود بروشی
❋ همه افرین سراسر پیدا آورگران تا کران هستی
دهش گوهر اوست و هرچه افریده افرین را دخور
است و هرچه پیدا اورده پیدایی آن سزاست (٥١)
اورنگان پوش ❋ نخستیان نخست اغازان اغاز
که نخست ندارد و اغازان اغاز یافته نشود و جاوید
انجام است (٥٢) غودسودان ارجین ❋ چیستش
افرین و چه چیزش همه چیز پدیدار و چیستان انگیز
و چه چیز است پدید کر (٥٣) شنسابان تهکین
❋ اویشگان و اویی و هویی و اویش و هویش اشکارا گرد
او بیهما پیدا آور اوست و جز او نباشد (٥۴)
فرشنگان فرشنگین ❋ پروردگاران پروردگار
و دارایان دارا رنده هردارنده و پرورنده همه
پرورنده (٥٥) فرهنگان فرهنگین ❋ شگفتان
شگفت و شگفتیان شگفتی ده و شگفتیستان افرین و

شگفتی

شگفتریں شگفتیها گوهرش (٥٦) سهرنده فرسنگ
* پدید اور پازي و پازتر پازان آفریننده پاکي و
پاکترین پاکان و پاکي افرین پاک و ستایش پیداگر
و ستوده ابادور (٥٧) فرچنگان فرچنگ * خردان
خداي هوشان خدیو هستي دهش خرد و بود بخش
هوش (٥٨) هورسنگان هرسنگ * روانان خدیو
که خداوند و پدیداور ایشان است (٥٩) شرهنگان
شرهنگ * ازادان ازاد وارستگان وارسته که
ازادانرا ازاد کرده و وارستگانرا ووارستگي
رسانیده (٦٠) چودین سرنکان آلا * برین
سپهران خداو بلند اسمانان دارا و فرازین چرخان
داوراست (٦١) رودین نیرنکان والا * فرودین
اخشیجان خداوند و چارگوهر دارنده اوست
(٦٢) اینه نیرنگ والا * ناپیوسته اخشیجان
خداوند وگسسته چارگوهر سرور است اخشیجان نا

پیوسته و ا ا و بهستي پیوسته وچار گوهر گسسته را او
از نیستي گسسته (٦٣) دیرینه آلنگکالا ۞ پیوسته
اخشیجان خداي وسرشته چارگوهر دارا است اخشیجان
پیوسته کن ؛ پیوسته ساز و پیونه بخش و آمیزنده
اوست و چهار گوهر ؛ رهم امیخته جز از نیروي او نیست
(٦۴) په ناد چر مهر مهر یاري مه جا متا راهمرسنده
فرکنوان باد ۞ بنام ایزد روزي ده جاندار
امرزنده نیکوکار (٦٥) امستني را مستني شا مستني
زامستني ۞ این سخن همه خوب هست (٦٦) شالشتني
شالشتني شالشتني شالشتني ۞ دانستني دانستني
دانستني دانستني (٦٧) مزدستني مز ستني وزدستني
ازدستني ۞ خداي یکتایي وفر زه ونام (٦٨)
شالشتني شالشتني شالشتني ۞ مهیرایه
که دانستني است خدای هست و یکتاست یکتایي
او نه بشمار است برتر از شمار باشد فروزي رسایي

دارد ونامهاي او بسيار است چنانچه جايي ود
ونه وجايي ديگر صد و چنين هزار وهزار ويک نام و
پيش ازين چند جا درنامه مه آباد آمده و برين هم
پسند نتوان کرد که ان بشمار درنيايند ونام که
انرا راد نيز نامند يا نام بشين است يا نام زابي نشاخته
که انرا نام فروزه ميخوانند وبا اين سه گونه رانش او
کرده اند چه روان کردن نام برگوهر يا بگزارش
کغيني نيستي است اورا نام گوهر گويند مانند پاک يا
بگزارش کغيني است هستاني که در يافت او بر دريافت
جزش با زمان نيست اورا نام فروزه خوانند چون زنده
يا بگزارش کغيني است هستاني که دريافت او با زمان
بدريافت جز اوست آنرا نام کردار خوانند چنانکه
افرينند • (٦٩) سپد ستني ميد ستني جيد ستني هيد ستني
شالشتني ❊ زندگي و دانش وخواست وتوان دانستني
❊ زنده است وزندگي اوبروان وجان و تن نيست

او بخویشتن زنده و دیگر زندگان بدو پاینده اند
دانش یزدان دانشیست که پیش ازان نادان نبوده
وازاندیشه دوراست ریزه دانه درهستی نیست که
بران آگاه نباشد ودانشهای ریک همه میداند و
این دانش او براپین همیش است وخواست ایزد چنانست
که همه انگیخته خواسته اوست اگر جهانیان خواهند
که یکسر موا زجهان کاهند یا بیفزایند بیخواست او
نیارند وتوان یزدان انچنان است که هرچه خواهد
کند و آرد کرد جز چون خودی (٧٠) کایستنی
گارستنی هارستنی وارستنی شاشتنی ❁ سخن خداو
نامه خداو فرشته خداو فرسته خد دانستنی ❁ سخن
خدانه بشکلو و کام و زبانست آن خواستی است و گتنی
بی یتهمه که چون پرمود فرشته سالار بهمن بهستی
پیوست و زمین خامه بدست نبر. جهان را نگاشت و
یزدانی نامه دواست نامه نخستین دو گیتی است وانرا

مهین نامه گویند و بزبان فراز آباد فرزد ساتیرش
نامند که مهین نامه یزدان باشد و نامه دیگر دساتیریست
که چم آنرا مه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد تا
من یافته اند و آن آرشی است که بر دل تابد نه باد
نوا و این باد نوا آنرا گاید است بهر شنوائیدن و این
را بغراتین نوا در یک دساتیر خوانند که کهین
نامه یزدان باشد و مهین پیغمبرش خرد است که اوست
پیام سپار یزدان و میانجی خدا و آفریدگانش
و او انگیخته شد بخواندن سراسر هستی پذیرفتگان
از آزادو نارسته و فرازی و نشیبانی و اوست پرورند ○
همه و این فرز فرجیشور است بزبان دساتیر که
پارسی دری مهین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است
و ابرا انگیخته اند تا فرود پایانرا بخوانند (۷۱)
هرکستنی فرکستنی سرکستنی فرکستنی شالشتنی
❁ کهنه ز نو پاینده و ناپای ز انستنی ❁ ز کهنه

گني خرد وروان رسپهر رخو هدكه بامن است و پديد
مد او ر اغاز نیست رجاي فرشتگان و نزدیكان
خداوندانست و نوانچه زير سپهر ماه از اخشیجان
فر بندد ربر گسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد
و مایه اخشیجان هم پاس ست و پاینده ز رفرودین
جهان روان است چه ریگر چیزها درهم میگردند
و زبرستان خوز پایدار و استوار است و جانها انست
و ناپاي پیوند اخشیجان است كه ما بیازارگاني اینجا
امده ایم (۷۲) آرستني هارستني زارستني . ارستني
شالشتني ۞ جهان و جهانیان و ازادونازاد
دانستني (۷۳) مارستني و ارستني جارستني كارستني
شالشتني ۞ خرد و روان و اسمان و اختر رانستني
(۷۴) جانستني مانستني انستني وانستني شالشتني ۞
اتش و باد و اب و خاك رانستني (۷۵) رنگستني
بنگستني چنگستني سنگستني شاشتني ۞ خوي و منش اخشیج

و آیه اخشیج و پیکر اخشیج و انچه میان اسمان و
زمین شود چون ابر و باران و مانندان دانستني (٧٦)
پنجستني زنکستني دنکستني منکستني شالشتني ❋
کاني و رستني وجاني و مردم دانستني (٧٧) چنگستني
پنکستني ارجستني نرجستني شالشتني ❋ نیک و بد و
داد و ستم دانستني ❋ چنانکه کار یزدان همه نیکي
داني و انچه بدي کني از خود شماري و نیکي را نیک
داني و بد را بد نداني که توانندي را بینوا کني که اورا
نیکویي این است و این بد برا نیک شماري و همچنین
بد کردن را خوب نگیري و دار که کار داد گر است
بشناسي و بر ستم نه بندي که ستم بنده بر روان خود
کند و بداني که زند بار کشتن ستم است و این را داد
نه نامي (٧٨) ارد ستني سر ستني هر ستني مردستني
شالشتني ❋ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ
دانستني (٧٩) کر ستني ور ستني سر ستني

کرد ستتي شالشتني ❊ کرفه و کنا ۰ ومهر وخشم
دانستني (۸۰) فورشتني فازستني چا زستني را زستني
پیغمبر وجا نشین پیمبر وجوینده ۰ و دانا را (۸۱)
شالشتني شا اشتني شالشتني ❊ را نستني
است را نستني را نستني دانستني (۸۲) په دار هرمهر
مهر یاري مه جامتار و ها مرسند ۰ فرکنون ها ر ❊
بنام ایزد روزي ده ۰ جاندار و آمرزنده ۰ نیکوکار
(۸۳) دم هفته وال چم منهوشام کا جام یا چ کیدند
آباد آرا د هزمه هیشام پم تاسد ❊ در رفته هنگام
چون مردمان کارهاي بدکردند آپادارا د از میان
ایشان برخاست (۸۴) وهزانیري سورنگامتار
شهیدند ❊ و زدوري او رنجها کشیدند (۸۵)
دارجم را په شاي هوشیر وادم ❊ قا تمرا بجاي او آرام
دادم (۸۶) ام فرسنداج را په فرسنداج دا جاي
❊ اکنون پیروان خویش را که فرسنداج نام دارند

به فرسنداج که آیین و روش مه‌آباد است به پیرای (۸۷
هی فرجیشور ارسم فیر هژ تهور جهاساختای و زندیم
داجایش دم سبزام ارجم پو تغر نارتار راهد ❀ ای
پیغمبر من پس از تو جهانداری و پادشاهی و آیین
پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند (۸۸) چم
هیم هایم نیرآید یالش فرجیشور اهیم شای کلیوپم امپلد
❀ چون این آیین بپا شد باز ش پیغمبر من شای کلیو
برانگیزد ❀ ازین جی افرام یزدان رام رالکهی
می بخشد که پس از پراکنده شدن این ستوده آیین
شای کلیو برخیزد و باز همین فرخ کیش را بمردم نماید
واین خانه یزدانی را استوار سازد ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نامه شت شای کلبو

(۱) هوزامیم فه مزران هزهزماسن و زماس هر شیور ، هر دیور ۞ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمرا ○ کنند ○ برا ○ نا خوب برند ○ رنج دهند ○ آزار رسانند ○ (۲) فه شید شهتای هرشند ○ هر ششگر زمرپان فرا هید و ر ۞ بنام ایزد بخشا یند ○ بخشا یشگر مهربان دادگر (۳) فه نا د هرمهر مهند ○ مهر یار هامرسشهار ۞ بنام ایزد دهند ○ روزی امرزند ○ (۴) هی شای کلبو فرپور جی آلاد چم جهاش جیام په ایش آسپا رسا روشید منهو شام مد یزگر هد ند جی آلاد هزهیشام هارون هفت ۞ ای شای کلبو

پورجي الاد چون اب و پرمان روايي جيسان به يک
اسپار سال کشيد مردمان بزه کار شدند جي الاد
از ايشان بيرون رفت ❁ بايد دانست اغاز جيان
جي افرام است که يزدان اورا پيرايه فرسنداج و
زيور فرسنداج ساخت و باز پسين آيين همايون گروه
جي الاد است که از بزه کاري مردم گوشه از جهان
بگرفت و فرسنداج کيشان صد هزار را سلام گويند
و صد سلام را سهار نامند و صد سهار را اسپار خوانند
و دردو دمان جيسان کيش پيرايي و کشور خديوي يک
آسپار سال پاييد (٥) ام تيم را بچاريدم و
فه فرجيشوري پيشادم شيد ايش کم اهم راجهيم ❁
اکنون ترا گزيدم و به پيغمبري فرستادم ستايش
کن مرا چنين (٦) فه نار هرمهر مهنده مهر يار
هامرسشهار ❁ بنام ايزد هنده روزي امرزنده
(٧) ترادي خرم لام ارسها ❁ بلندي و فرازي

تو خدیو و خداوند ما (۸) هزت سپغام وسایت
سپغام ❋ از تست درود و سوي تست درود (۹)
ارجمي گرورفرتاش و لاسپ گرورفرتاش جهت ❋
توبي هر اینه هستي و ناگزیر بودني و نیست ناچار هست
و ناگزیرباش جز تو (۱۰) ارجمي نوشراد توشرادان
و لاسپ نوشراد جهاخان جهت ❋ توبي پرستش سزاي
پرستش سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانها جز
تو (۱۱) خرمتایي فه لات هاذ تر ❋ یکتایي
به شکوه برتر (۱۲) و نولادجا رتر ❋ و درود
سترکتر و آفرین بزرگتر (۱۳) وشمسا ش گورامتر
و شورامتر ❋ وشید شکننده تر و کیي تر و زبردست تر
و روشنتر و درفشانتر (۱۴) وفرداس ارتاستر
❋ و بزرگي وکیي وشکوه بلند تر و برتر (۱۵)
نورال هورالتر ❋ رسایي درست تر و رستي رساتر
(۱۶) و بیدار نبدارتر ❋ و بخشش رسیده تر و

ده رسا تر (١٧) وفر كنون فرسونتر ❁ وخوبي
كشاده تر ونيكويي كشيده تر (١٨) وبهراس
مهراستر ❁ وفروغ ستوده ترورو شني بهتر (١٩) و
شغدارجرازتر ❁ وگرامش رساتر (٢٠) ونوراش
هوراشتر ❁ وپرتو اشكاراتر (٢١) وفروام
فردامتر ❁ وبزرگي استوارتر (٢٢) وپوشاز
توشازتر ❁ وبخش خوشتر (٢٣) وهرفاش فرفاشتر
❁ وتنستان وپيكراباد وتنان گرد وكرد ستان
كشاد ترودرازتر وپهن تروژرف تر (٢٤)
نوكام توكامتر ❁ خوبي روشنتر ويهي تابانتر (٢٥)
دوشاز توشازتر ❁ گوهر وهرآينكي گرامیتر و
بخشنده تر (٢٦) فركاش هركاشتر ❁ خرد ستان و
هوش اباد پاكتر وويژه تر (٢٧) وفرناش فرباشتر
❁ وروانستان بيداتر (٢٨) شيدامي ارجم
❁ بزرگي وسترگي تو (٢٩) ميلادور وورد ❁

افریننده وپیدا کننده بپایه ودانکش همه ❋ باید
دانست زمان چندی گردش اسمان بزرگست وخویشی
ناپاینده وتا درست بنا پاینده وتا درست چون نو
پدید امده وتازه شدهای روزانی راخویشی بگردش
اسمانها وچرخ سپهران واین رابغراتین تولد زروان
گویند (۳۰) خرم ورخرمگران وهمارگرهماروران
❋ نخست ورنخست گران واغاز گراغازوران
(۳۱) تاشگرهوره توران ❋ هستی ده همه اوجیزیان
(۳۲) هوراشنده ورد فساران ❋ اشکارا
کن همه آنیان وپیدا سازهمه اویان وهویدا
سازانستان وفروزنده اویستان (۳۳)
فسازنده فساران ❋ شونده ورشوندان (۳۴)
هارگارهارگاران ❋ پروردگار پروردگاران (۳۵
کهنده شهران وهنرهانچیم شهرتر شهران اسپ ❋
کردگار شگفتیها وزانچه شگفت ترشگفتیهاست

(۳۶) هور اشنده مهران وهز ها نچیم مهرتر مهران
اسپ ٭ پدیدآور و ویژه بوها و آشکارنده پاک
پاشان وزانچه ویژه بوتر ویژه بوان و پاک پاشتر
پاک پاشان است (۳۷) نوشرادیا دلاران که کهنده
بشینان سپامک هزقروان وسروان بخوان اند ٭
پرستش سزای خردان که کارگر و کننده گوهران
وارسته از ایتکپنیان و جاها و سو بهاانند (۳۸)
که هیشامند شمساشان نواسیاران هز هوره
نشوران ٭ که ایشانند شیدان وارسته از همه روها
(۳۹) و هیشامند کیهان و تیهان ٭ وایشانند
رسیدگان بنزدیکان (۴۰) و نوشرادنوشزادان
سمسام هزدمسار شای ٭ و پرستش سزای روانان
پابنده پاک و ویژه از در آمدجای (۴۱) قاراجتن
دم پیراسان ٭ یاتاقتن و تابیدن و پرتویدن
درتنان (۴۲) کهن یارشنا ران را ٭ پیردازنده

وجنبانندە وگردانندە ودارندە تنسانرا (٤٣)
نه فه فراسودن وفرزودن * نه به پیوستن وپیوندیدن
وسودن وبرماسیدن (٤٤) هازرندە هرجهاخ
یاری * بهرە وروفر براز جهان خردی (٤٥)
هرت فرم هیشام وسایت اشام هیشام * از تست
آغاز ایشان وسویت کران ایشان (٤٦).
نوشراد هورە پیراسان شهر اچه شهرودان که باد
تاریدە اند هرفرام وهرام وزرام * پرستش سزای
همه تنان بخشندە وگرامی سپهران که باز داشته شدە
اند از پارە گشتن ودریدە شدن وگسستن وگرفتن
پیکر وباز گذاشتن پیکر (٤٧) ونوشراد پیرادان
که هیشام بشهایندە وتویداران اند * وپرستش
سزای فروغان ودرفشان که ایشان فروغندە و
درفشندە ودرخشندە وبلندان اند (٤٨) و
نوشراد هورە کشورتاریان کیغران هیشام ونیغران

هیشام ❊ و پرستش سزاوار همه اخشیجانیان و یژه
و نا آمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان (۴۹)
فرلشامی هی نوشراد هی فرشدار هی کیشستار هی
نارکار هی مسبنار هی ارگار سرودران شمساشان
فرناز هی شمساش شمساشان هی اورد نراد و
مرادان ❊ پاکی و یژه و بی آلایشی و نگارنده ای
پرستش سزا ای زنده و زنده کر ای برپای دارنده
هستی ای خواننده از بدی سوی نیکی ای پاک نا آلایش
ای پروردگار فرشتگان شیدان برتر ای شید شیدان
ای خداوند بوباش و روکشان ❊ بوباش خویشی
دادن پاینده بنا پاینده چون خویشی آسمانها
و خردان و روکش خویشی دادن نا پاینده است
بپاینده چون خویشی گرد شما به سپهران (۵۰)
هزار جم زیدار و هزار جم و یرار ❊ از تو نا آغازه
و بتو جاوید (۵۱) از جهی تا شنده و رچم و ماس

چیزکه زاییده فدنوفری یا توزی یا ازری یا نودری
یا کیافندکی یا کیافیدکی ❊ تویی هستور هه
دهر چیزکه فروزیده وستاییده کشته بکوهری
یا ناکوهری یا بیشی وبسی و بیشباری و بسیاری یا
یکتایی و یکانکی یا کنندکی یا کرده شدکی
(۵۲) ارجمی برسار روستاران ❊ تویی انجام
خواستان (۵۳) تهیریده بشینکان هوشتاران
دم فروشتاران شهساشانت ❊ فروبرده گوهران
پاکان دردریاهای شیدانت (۵۴) چرکسیدت
فروستاران هیوشتاری فه سروشتار بشینت ❊ دیدت
چشمان پاکی به تاب و پرتو گوهرت (۵۵)
یوشتار وترزندهانکه چرکسیدت فه کرستار فرستار
❊ تیره و تاریک و پریشان انکه ریدت بگردابش
خرد ❊ میپرماید که تیره و پریشان انکسی که
خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست به بیند زیراکه

خرد با همه فراز پایه او را چنانکه اوست در نیابد و
این نه از نارسایی و کوتاهی خرد است این از شگرفی
و بزرگی و برتری گوهر جهان داور است (٥٦)
فه نوشتاریت ارجم فریدستاری هزبرید سرشتاریان
فه شهساشت ❊ بدرستیت و بدرستی خود تو فرازی و
بلندی از همه چشمان و چشمانیان به شید ت ❊
میپراید بدرستی و رسایی خود تو بلند تر آمده از
دریافت چشم از شید گوهر و بود تابناک (٥٧) انچه انکه
له هوستار و له نوستار و فه ارجم شهیزی و له دوستار د
هزت شهیزی ❊ انچنانکه نه کراند و نه پیوند دبتو
چیزی و نه گسلد و نه جدا شود از تو چیزی ❊ میپراید
یا به یزدان ارونده گوهر اوست درو بیرون و جدا
نیست چنانکه هستی او ارونده گوهر وی است تا بهی
رو درو پیوند و پیوست و شهرد پیکر نه بند ر پس هستی
پذیری چیزها و بودن ایشان آن باشد که انا ذرایا

هستی یزدان او یزش و یژه و چنگ زدن گزیده است
و از دادار هستی بخش بر ایشان پرتو یست نه آنکه
هستی مر ایشانرا تا و رسیده یاد را یشان گرد آمده
است (۵۸) فروشتاری هرشتار فرشتارت و روشنتا و
شمار است ❊ پوشیده و نهان گردیده از سخت
آشکاری و و بش پیدایست و رسایی شیدت (۵۹
و لاس هر فرجا انت که شمار شانی ترها و کها رنگان
و شها رنگیان و سیامکان هر سهلادها و نیلادها اند
پیدار و اند پیدار واله شمارنده و له تسغار وله
سرخار ❊ و نیست از بندگانت که شید انی ترها و شکننده
ترها و کی ترها و چیره ترها و نا او بادیان و آزادان و
وارستگی از فرود تنیها و مایه ها ند و شهی و سرکش
و نه براب گردنکش و نه بازدارنده و نه زوده شدن
و از پایه فروفتادن و نه نیست شدن و ناچیز و نابود
گشتن (۶۰) له سکار د مرجم شید اید هیشام را

یا با تابد فسور تر هیشام را فه فسور تر شیچم فه چهیزیگه
دم پرکبر را شد فه فرستاییش ❋ کتو زند مردم ستهید
ایشان را یاستاید کهتر ایشان را بکهتر پایه بچیزی
که سزاوار و در خور باشد برسابیش (۶۱) پل
چهو نه شما چه شید ابید ن هم انکیش که نرو بیده
هیشام را دم شهساش کیارش که کیار تراسپ
ومشالبده دم نوارش لارهو که نه استراسپ سداسه
❋ پس چگونه و چسان باید ستایش کردن مرا نکسی که
فروبرده ایشان را در شید کیش که کی تراست و
شکننده کیش که شکننده تراست و چیریش که چیرتر
است و پژولانیده و کسلانیده و شکداخته در پرتو
بزرگی او که بزرگتراست و فروغ ستر کیش که سترکتر
است برابر (۶۲) کروف هد نه زابنده کان هم
زاب تیر زاوهو بم وارد ❋ فرومانده و ناچار و
ناتوان و درمانده شده فروزشگران و ستهینده‌گان

از فروزه کیش او در پایه (٦٣) نوشغار هود هانکه
جهیرد که ارجم رانورا زوده و راز و کوراز و هوراز
یا تاوری هز تاوران یا زابی از زابان اسپ ❀ راست
پوش شور یا به کیش کرد انکه کیانه و پتدارد
که تراچونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهاری یا
ناگوهری از نا گوهران یا فروزه از فروزهاست (٦٤)
بهرفه سهسور و نسهاریدن و نوراجیدن ❀ مگر
پتنا گزیری و ناچاری و گزارش کردن و دریا بانیدن
(٦٥) ارجهی فورداش و هوردش ❀ تویی فراز
و بربالا و بهی و بهبود و بهش و ستایش و ستورگی و
خوبی و نیکویی (٦٦) ارجهی ها داها نچیها نکه
لاسپ نوشرادی جم ارجم جهسا شان فرستجیده
و قاشهند شهنداان ❀ تویی خدای انچنانکه نیست
پرستش سزایی جز نوشید شیداان ستوده و نکوییده بگند
و دورگر به بیها (٦٧) راستاجند بشینان

نوشتا جان سایت ⁂ خواهان و مهرجویاند گوهران
پاکان سویت (۶۸) هوییده آو نسومان تاشیدگان
فرازند یهت ⁂ فرزتن وزیر. ست گشته است گروتان
هستی پذیر فتگان میان دستند و در پنجه نیرویت
(۶۹) شغاجیده اند نوشد اسان سهجان پهت
بازگذاشته و کارساز خویش و همه گن خور شمرده
خود را بازداره اند روانان ویژگان برتو (۷۰)
ارجهی کشهاش و بانچهبز یکه اه سهاجد وقه چهبزی
سهاج له ویرد ⁂ تویی فراز و بر و بالا و انچیز یکه
نکراند و بچیزی کران نگیرد (۷۱) می شارم
بهزت زروائی پم اهیم تهساشان فرو تاجنده ⁂
میخواهم از توفره باری و زیر فرستی بر من شیدان
رخشنده (۷۲) وسپهرام نویی قا اهم قه تا راشش
کیفر اهانت که سفنتاج اسپ ⁂ و سخن گویی با من
به شناخت رازهات که ستوده است (۷۳) و

زند رامیم فه شهساش وچهرامیم فه شهساش وسد رامیم
فه شهساش ورد رامیم فا شهساش ❊ ویا وری دهیم
به شید، زنده گر، انیم به شید ونگاهداری و
پاسداریم به شید، گره اردی وفرازاری مرا باشید
(۷۴) می شارم هزت هی نوشراد وفروزرام ارم
تا جرامت، سهود رام دم شاد رام گیاد رامت ❊
می خواهم ز توای پرستش سزا، وخواست و خواهش
دارم دیدارت وفرو رفتن در دریای شکنندگی، کبی
و بزرگیت (۷۵) هیرام کم هی نوشراد هیرام
شهساش را، و ورزرام کم دمون هیشام وارسها راو
در، رام دن هیشام وارسها را دادار رام بادران
❊ یاوری کن ای پرستش سزا گروه وکسان شید و
روشنی را، پاک کن و بزدای روان ایشان وارا
و ویژه گران و بی آلایش ساز ایشان وارا تا
جاوید جاویدان (۷۶) فه نار هرمهر مهنده

مهر یار ها مرسشهار ۞ بنام ایزد دهنده روزي
آمرزنده (٧٧) هي شاي کلپوچم زنده یم ارجم
پم مرزد یاسان فرجیشور مزرام روانسایه ۞ اي
شاني کلپوچون ایین تو براقتد یاسان پیغمبر یزدان
زنده سازد (٧٨) ساب فرجیشوراه که
مي بیشا یم پهاي هر دس زند یم هغته اسپ له نشاریدن
۞ هر پیغمبري که میفرستم براي استواري آیین رفته
است نه برکندن (٧٩) دیم دیم فرزاباداد
وهور فرجیشورام یام زندیم هاینه داهورا فرکنون
راچند ۞ آیین آیین بزرگ ایار است و دیگر
وخشوران بران ایین اینند تا افرانیکوسا زند (٨٠
وهیم زندیم راله نشارم ودامیر فرکنون هارام فدیم
هیم فدا رسم رسهند ۞ واین ایین رانه برافکنم وهمیشه
وجاوید نیکوکاران بدین ایین بهین رسند

نامه شت وخشور یاسان

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس وزماس هر شیور هردیور ٭ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده زنج دهنده ازار رساننده (۲) فه شید شهتای هرشنده ششگر زمرپان فراهیدور ٭ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه سام زمرپان دای ٭ بنام مهربان خدای (۴) فه شالهی یاسان فرپود شای مهبول چم اید سهارسار هز چماش شایام ورشید قرپادارجم یاچ کاجی منهوشام

فرشیده و هرمزد مرتاجام بارون هفت ❊ بدان ایچ
یاسان پور شای مهبول چون یکسار سالار خسروی
و پرمانده شایان گذرید پدر تو که شای مهبول
باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم بیرون
رفت ❊ چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود
و گناه در دل ایشان نه نگشت (٥) ام تیم را بچاریدم
که فرجیشوری پرخیده و زندیم پرزاباد را پرکاجمه و
شید ایش کم اهیرا چهبم ❊ اکنون ترا بگزیدم
به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ اباد را شیده دو ستایش
کن مرا چنین (٦) فه سام زمرپان دای ❊ بنام
مهربان خدای (٧) هی نوشراد رامم ونوشراد
سارام تا شرامان هزد الرامان و داد رامان ❊ ای
پرستش در خور و من و پرستشم سزاوار همه هستی
پذیرفتگان از فرودین دیدینان که یافتگان
پنج یاه بندگان تنسان اند و زبر ینسان و خرد انیان

ککه تنسانی دریابنده ایشانرادرنیسابد (۸)

هی هر تاجرام نوشتاجرامان ویادرامان ✤ ای

بخشنده روانان وخردان (۹) هی دیهیمرام

نوزه رامان الونده رامان ورونده رامان ✤ ای پدیدارنده

چیستانان ستونان وبیخان (۱۰) هی ثکرور

فرتاشرام ✤ ای هر آیینه هستی (۱۱) هی زروان رام

✤ ای فرو بارنده بخش ودده (۱۲) هی وازام

اوزنکرامان ونوشرنکرامان ✤ ای کننده وگرنده

وگارنده وسازنده دلها وروانان (۱۳) هی

فرهنکرام نونده رمان وفرنکرامان ✤ ای گروانندة

وکننده پیکران وسایها (۱۴) هی شهساشرام

شهسناشرامان وسهنده رام ورده رام سهیده رام ✤ ای

شیده شیدان وکردانندە وچرخانندە همه گردنده

وچرخنده (۱۵) ارجم رامی خرمرامی که لاسرام

خرمرامتری بپنیدرا منترهزت ✤ تویی نخستی که نیست

ثنحست تري پپشتر ازتو (١٦) ارجهي هر مرامتري گه
لاسرام هر مرامتري هنجرندرامت * تويي بازپس
تري گه نيست بازپس تري ازپست (١٧) فرهوشرامان
تستورانند هزهولرامپدن نيغورامت * فرشتگان
فروماندهٔ ونارسيده اند ازدريافت بزرگيت واز
يافتن ستركيت (١٨) نيهوران تا نيتسان اند هز
سپهور آشهور جيغورامت * مردمان نارس وكوتاه
يافت اند از شناخت رسايي گوهرت (١٩)
هودرلرا آبرام كم ارسهارا هزنادزرامان شنجرامي
* پرستش سزايان ازادكن ورهاگردان ورهايي
بخش مارا از بندهاي فرودي تناني (٢٠) اتبين رام
دن ههارا هزنبلرامان سويدرامي شنجرامي * رستگار
كن مارا از گرهاي هستي زشت تاروتيره وتاريك
فرودي تنــاني (٢١) فشروشرام كم پم توشرامان
ارسهـا آشزرامان شهسـاشرامانت * بفرست و

روان کن بر روانان ما فروغهای شید آیت (٢٢)
فشروش یم هوشرامان اهما نیروز زا مامهای
امساشرامانت ✤ بیار و فروزین بر روانهای ما
فرخیهای نشا نهات (٢٣) فرسوشرام هردوسرامیسپ
هزه وسرامان نردوسان سرتوست ✤ خرد پنده و
چکله و چکه وچکیده وکات آبیست ازکاتان وچکیدکان
دریاهای روان گردت (٢٤) فرجوشرام فرلوشرامیسپ
هزفرنسوشرامان فرنیرام فرتوست ✤ روان زبانه
ایست از زبانهای اتش کی آبادت (٢٥) بشبین رامت
بشبین رامیسپ نروشنده که می نروشد هزه هزاروسرام
نویشرامی اه شای رامی وله نتید رامی وله نبید رامی
واه اتنید رامی ✤ کوهرت کوهر بست جوشنده و
فروبارنده که می جوشد و میبارد از وگوهر روانی
بی جای و نا زیرآی و نا پیوسته و نا گسسته (٢٦)
که لهتگرام اسپ هز تنید رامان و بنید رامان و نبید رامان

۞ که ویژه و پاکست از زیر امد نها و پیوند ها و
فرمیها (٢٧) شنجرام اسپ گرو رفرتاش ها نچها نکه
له یارا مند هورا فرجید راامان و له فرزایند هورا
فرسپد راامان ۞ پس بزرگ است هر ا یینه هستی انچنا نکه
نه یابند او را چشمها و نه اسایند اورا اندیشها
(٢٨) ارجم راسپ موند رام وفستامرام ۞ تراست
بزرگی ودرود (٢٩) وهز ارجم اسپ همورام و
ینودرام وفه ارجم هیرندرام وزرندرام ۞ واز
تست بازداشتن وبخشش وبه تست رهش وبخشا یشگری
وپایندگی وپایداری وجا ویدا یستی (٣٠) شنجرام
اسپ مزدام ها نچها نکه فه شکا ررام هوسپ سرتوسرام
نوندرام سفید رام وسای هوپم وروند ۞ پس بزرگست
ایزد انچنا نکه بدست او ست روان کرد همه چیز و
سوی او بر گردند (٣١) فه سام زمربان داي
۞ بنام مهربان خدای (٣٢) مزدام اهشا ور

واله تاورسپ وهزنا رچیم روند واري هزام جوامترسپ

✤ یزوان نه گوهر ونه ناگوهرست وزهر چه پنداري

ازان برترست (۳۳) وهاز چهیزفه هوله هاند وله

هوقه هازچهیز ✤ وهیچ چیز باونهساند ونه اوبهیچ

چیز (۳۴) سهیرام اسپ له سهیرام هردار ✤ یکیست

نه یک شهار (۳۵) گوند تاله تاچد وگوتاش

هوراجوشني لاسپ ✤ همتا ندارد وهمتاي اورا

هستي نیست (۳۶) فرشید جام اسپ له فه نویشرام

وسواشرام وهواشرام هوفرشید جام فه برجان اسپ

✤ زنده است نه بروان وجان وتن او زنده

بخویشتن است (۳۷) فرشید روان اسپ اي فرسنگ

وهیم پم فرشید روانیش فرخاشي له تاشپ ✤ داناست

بي اندیشه وتاداني بردانش او پیشي نداشت (۳۸)

فرشید تن اسپ هانچیم فرسید ورد وهانچیم فرسیند کهه

✤ خواستوراست هرچه خواست کرد وانچه خواهد

کند

کند (٣٩) فرشید ورد اسپ ہا نجیم فرساید کیدن

شاند وفه نیدم اہ کا رد ہمردم خہید ان جم نودی ٭

توانا و نیرومند است ہر چه خواہد کردن تواند و بهیچ

درلهاند مکرد ر آفریدان چون خودی (٤٠)

زابهاش ہر وند اسپ وفه ہر وار دم له چایند ٭

فروزہاش بسیار است وبشمار در نیایند (٤١)

فرهوشام لی ہروار خہید ہ ہزہیشام خرمیم بهنام

اسپ که سارام اد رنگراان وخہید گان نوند شکار

هواند ٭ فرشتگان بی شمار آفریده از ایشان

نخستین خرد نخست است که ہمه خرد ہا د افرید گان

زیردست اویند (٤٢) نزم ہا نیستار که فدسهند

اسپ و یود سر ونویشراان اسپ ٭ پس روان سپہر

برترکه بس بزرگست و سالار ہمه روانهاست

(٤٣) طبرسر یربد وذو فرسار سر وسریرام اسپ

٭ پس تنبه واوسالار ہمه تنهاست ❊ وتی بد نام

سپهر برترین است (٤٤) سپاس مکان و هر نامکان
و هر نامکانیان و شاد رام و شاد رام سارام
خجسته هوانه هژهو فشتام پم پیشام ❀ آزادان
و وارستگان و تنان و تنانیان و گوهرها و ناگوهرها
همه آفریده اویند از او آفرین بر ایشان (٤٥)
فهیر پم هودایوان و پرهیزشیوان و کیفرنیوان و
مرفرزیوان و آب فیوان و رانیوان و زندیوان و
پم فرزاباد و آبادیان و پم ارجمهی یاسان کرام
پند فرمرتاجامی و وادرام هر شملی خمسار خماجانه
❀ به ویژه برکیوان و برجیس و بهرام و خورشید
و ناهید و تیر و ماه و بر مه آباد و آبادیان و برتوای
یاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو
پیغمبران رستگارانند (٤٦) و هنده گارام دم
میناس کاخرام هاسنده و سنده گارام دم و ناس تویه زام
❀ و رستگاران در بهشت جاوید باشند و گنهگاران

دردوزخ سخت (٤٧) فه سام زمرپان زاي ❊
بنام مهربان خداي (٤٨) تشتاريدن ام برج
آدابيغي وسابيغي ❊ پاک شدن وشكونه است
اميغي دروايي (٤٩) ابيغي منادرا فه افركنون
له برتن وهموزيد شكيها سجردن ❊ اميغي دلرا
به بدي نه بستن ونكوهيد شكيها ستردن ❊ ما نند
خشم وكام ازدل زدودن (٥٠) وسابيغي انجيم
دم پرگتارياج اسه سلودن ❊ وروايي انچه در
وشكاريد باشد زدودن ❊ چون اويژگي وناپازي
شكاري (٥١) وهيم تشتاريدن فه جريغتر پامد ❊
واين پاک شدن به آب يغتر باشد ❊ ويغتر ابيست كه
رنگ وبوي ومزه او نگشته بود وبد بوي نشده ور نه
گلاب ومانند ان پاک ون ستوده جم است (٥٢)
وجرسود دم گاوسهيد ❊ واب كرد رخورد تنه وتوش
❊ بايد دانست كه اب كرد انرا گويند كه تن وچيز

بدان پاک شود و آن درخورد تن آمده پس درخورد
تن پیل رودی و مردم را انها به که دروسرا پا فرو شود و
بهر پشه ببینه (۵۳) دم چر تنومی سر بهر را یاشنگا رو
فیهاد و نیساخ را ✤ دراب شوی تن را یاروی و
دست و پا را (۵۴) امرله دومی ببنج ببم کم ✤
اگر نتوانی پندا رابن کن ✤ پندار که تن یاسر و
دست و پا راشستم (۵۵) پل پهنا پم ششکاخ ای و
زمیار بن ✤ پس برابر ششکاخ ای و نهاز کن ✤
و ششکاخ ستار گانند و اتش که فروغند گانند (۵۶)
پل زمیار مزدام زمیار خش ششکاخ را دا زمیارت
فیردام رسهاند ✤ پی نها زیزدان نها زبر ششکاخ را
تا نهازت به یزدان رساند (۵۷) امرهر تاسپی
دم زمیار نیاش باسد و هورام پیدستان فرگنون
آر ✤ اگر پر هنرکاری دانشوری و نها زپیش باشد
و دیگران بس ایست و پی شوان نیکوست (۵۸) دامر

دو میه تپاسید ❁ اگر نتوانید پندارید ❁ ان
پندارید که نماز کردیم (٥٩) فاهیم ساب تاخ
ششکاخی ببرید زمیار خشید ❁ با این هرگاه
ششکاخی ببینید نماز برید (٦٠) وساب گوایم
چساریا تیم یا دام داخ زمیار ید واید داخ شیهینه
❁ وهر روز چهار یا سه یا دوبار نماز زید ویکبار
هرا ببینه ❁ باید دانست که نماز بر چند گونه است
یکی فرز زمیار ست که مه نماز باشد وان چنان است
که در برابر فروغنده ایستد و دست فروبندد و سر خم
کند تا پیش تاخ و باز برافراز آرد انگاه باز سر
پیش افکند و یکدست بر سر گذارد پس آن دست فرو
گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد انگاه سر برافرازد
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست
بهم رساند مگر دو شست که گشاده دارد پس هر دو شست
را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان آنچه رسد بر تارک

تا ہر کجا رسند وسر خم کنند تا پیش سینه انگاه سر
برافرازد وزین پس بزمین نشینند ودستها بر زمین و
زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس
یکسوی روی را بر خاک نهد وباز سوی دیگر روی خود
بر خاک گذارد انگاه دراز شود وبخوابد مانند چوب
سینه وشکم بزمین رساند ورانها نیز چنین ودستها
راست گرداند وروی دست بزمین پیوندد وپیشانی بر
زمین گذارد انگاه یکسوی روی وباز سوی دیگر
رویرا پس دوزانو نشیند وبازچارزانو نشیند انگاه
برسرپا نشسته هردومشت گره بسته سر بران گذارد
پس برخیزد وهردودست واکرده برافرازد وچنین
نمازیا اینهمه که برشمردیم جز یزدان کس دیگررا
نشاید بردن بکاست یکی یا بکاهش فزون زین
ششکاخ را سزاست ودرین نماز انچه سزاست از
درشبهی یا سپهسادی کزدساتیر است همی خوانند ٭

باشد چون این پرداني نماز بکران کشد بار دوم
پهر ششکاخ سر بر زمین گذارد و پیشاني بر زمین رساند
و ستایش اوچنانکه در دسا تیر است بخواند و در
خواهد تا نماز او را بیزدان رساند و اگر اتش
باشد گوید اي پروردگار آذر نماز مرا بیزدان
رسان زیرا که اتش را روان نیست و آب را چنین
واگر درین نماز داناي نیکوکار پیشوا باشد و ازپي
او گروهي ایستند و نماز گذارند ستوده تر است ور
نتوانند پهدارند و در روز وشب هر بار یکه فروغنده را
بنگرید سر خم کنید و روزي چهار پاسه یا ر وبار
نماز بجاي ارید که هنگام یکي از یامداد تا برامد
خورشید است دوم میانه روز سیوم هنگام فرو رفتن
افتاب گیتي تاب چهارم نیمه شب ور نتواند یکبار
که برامدن خورشید ست نماز گزیر (٦١) چسار
پشوررا تنسیر ماریه فا ایم کاج یم اب تیخ له کهید ٭

چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار برخورد تنگ
مکنید ❊ باید دانست که هیچ باید هرگاه آتش و آب
و زمین خرم ببینید سر خم کنید و چنین با دکم دز و بیش وز
را و خاک را پلید مسازید با این کار برخورد تنگ مکنید
چه هر آیینه آتش که فروغمند سترگست ازو باید زیر
کلوید افروخت و ورا انجمن هوخز و روشن گردانید
و پیش پیش در شب تار برد و همچنین بگاه ناچاری او را
باید فرو نشانند وان باید باب باشد و تا توانند در
آتش هیمه و خار و خاشاک خورد خشک شده و چیزهای
چنان بسوزانند دوم گوهر آبست کنار رود خانه
را نباید آلود و آب را زشت جاها نباید افکند با
این تن شستن زو ناگزیر است و در جرمنهای دور در
آب پاجایه کردن و باد را چون بدبویها بسی شود
ناخوش سازی چنین نباید کرد با این ناگزیر تا داشتنی
راد و را آنده ازنده بد انسو که در دست باد پیش باشد

وخاگرا پلید نماید داشتن وهر جا ثیسالون پاایین
بهر فرو داشتن رشپند ٥ رام هشیتان جایی باید (٦٢
فه سام زمرپان دای ٭ بنام مهربان خدای (٦٣
هی یاسان می تابم زپوری زندیم ارجم رافرزینسار
گورکهد ٭ ای یاسان میگویم زبوئی آیین ترا
گلشا ٥ دورکند (٦٤) وچیهان شسپراودکه
هوراسپاخ منهوشام تابند وفرجپشوری پامد شتگبید
٭ وچنان بزرگ شورکه اوراپدرمردم گویند و
او پیغمبری باشه سترک

نامه وخشور گلشاه

(۱) مهوزامیم فه مزدان هزهزامس وزامس مهرشیور هردیور ٭ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده (۲) فه شید شهتای هرشنده هرششگر زمرپان فراهیدور ٭ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه شید فرساج رام فراهید کر رام (٭ بنام شناخت و شناسایی چیز و یاد داشت و دریافت افزار شگرف بزرگ و سترگ کیاش وشکوه وربخشنده وبخشاینده و

بخشایشگر و دهش و رداد گرد رخورد گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار
و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و
نکوهیدگی بکیفر و پادافراه و پاداش و سزا رسانند ٭
خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سر و سرور
(۴) هی فرزینسار فرپود یاسان آجام چم زرد
جار سلام سار هزچهاش یاسانام هفت منهوشام
یاچ کاج هدند یاسان آجام هزمد هیشام اندا رورفد
٭ ای فرزینسار پور یاسان اجام چون نود و نه
سلام سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان
بدکار شدند یاسان اجام از میان ایشان که مردم
باشند کنار گرفت (۵) ام مرتا مام ای ساج دم هن
ابیادند چم انداام خهرنگ هرداری شای مهبول و
جی آلاد را باد ارزاد و تند بار شستند ٭ اکنون مردمان
بهم و سر ز ردر هم افتادند چون انجام هنگام

خسروی شای مهبول و جی آلاد را پادار اراد و تنه پار
کشتند ❖ گویند ازگذا ز رفتن ان خسروان کار
جهانبان تباه شد و مردم دیووار درهم افتادند
زیردست را زبردست میکشت تا نام مردمی ازایشان
دور شد و تنه بار گشتند تا جی افرام و شای کلیو
یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد درهنگام
خسروی هشتی پیره و خشورمه که یاسان آجام باشد
همچنان کار جهانبان تباهی پذیر شد و برانگیختهای
سورمند پاستانی پادشاهان برافکندند و آنها به
راه مردمی هشتند که چون جانوران درکوه و
دشت بسر میبردند و شهر و خانه و کوی را چون دشت
ساختند تا آنکه فرزینسار پور یاسان آجام را که
گلشاه و کیومرث او را گویند دادار پا نای کرفه گر
بوخشوری فرستاد و آن همایون پیغمبر مردم را
بداد گرایانید چنانکه پدر و پسر را پرورد و راه و

آیین

آیین و هنر اموزد او گروه مردم را چنین پرورش داد
و کیش مرد می اموزانید و از تنه باری با زداشت بدین
بود که او را باب مرزمان خوانند نکرو هیکه براه
راست و ایین سهی نیامدند از تنه باری نام انهادیو
افتاد و کشنده سپامک ازیشها بود (٦) تهورا
فه فرجیشوری و هر جیشوری بچاریدم مازار فرجیشور
فرجیشورام فرزاباد را جهور و از ✤ ترا به پیغمبری
و پار شاهی گزیدم ایین پیغمبر پیغمبران بزرگ اباد را
زنده ساز (۷) و هیم انجم شید ای کرفسرام را
داشکتار ارجم پامد ✤ و این گونه ستای کیوان را
تا باور تو باشد (۸) فه شید فرساج رام فراهید گر
آرام ✤ بنام و نشان و شناخت و شناسایی چین
و یاد راشت و دریافت افرار شگرف بزرگ و سترک
کیایش و شکوه و ربخشنده و بخشاینده و بخشا یشگر
و دهشور داد کر درخورد گفت و گفتار و رانش

وگویش و دانایی و گویایی و برابر کرد ا ر و کار و کنش
نیکی و بدی وخوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی
بکیفر و باد افراه و پاداش وسزا رسانند ه خداو
خدیو و دارنده و برتر و بلند و سر و سرور (۹) ارجم
رافستام و پم ارجم رام ✻ ترا پاکش و ویژش و بر
تو درود وآفرین (۱۰) هی سرجام فرساد فرجاد
فرخار ✻ ای شگرف بزرگ فرزانه خوب را تا چهره کهی
(۱۱) ترشار میلاد و رنود ✻ پرا تبر و سرا فکنده
آفریننده و پدیدارنده خود (۱۲) جمهرنده رم
شادسار فرازی ✻ گردنده درخوش خواست بس
دلخواسته پاک (۱۳) فه سرجم فرچم و رداد هز
چهیدن فرام و هرام و نرام و سرچم شیبام ✻ به گردش
سپهر فراز از پذیرفتن گسست و نو بود پیکر و فرو گذاشت
تنگ رو روش راست (۱۴) ارجهی کرفسرام هرسم
و داد شای ورجام کرجام ✻ تویی کیوان سپهر

فرازجاي بزرگ فرباره (۱۵) هورال هوراخ و هوراه
۞ بزرگ نشيم وارج (۱۶) شكاغنده فنارو
سريغنده كنار ۞ ژرف انديشه بازگشت انديشه
(۱۷) هوداد وردادو رنش خرمتابي و كيدش
ارلاس ۞ بزرگ اهنگ وخداوند يكتايي وكنش
پايست (۱۸) وفنساران اولاد واران ناپاسي ۞ و
انديشهاي ژرف بكارهاي انبوه (۱۹) وشردنگان
آدرنگ ۞ وبخششهاي دراز و رهشهاي كشيده
(۲۰) ارجم راسپ كپارو سپار ۞ تراستكبي
وچپرنكي وبيهوري وترسگري (۲۱) نويراسپ
بانكيش كه ميلاد يدت وميلاد وروردآد ۞ بزرگ
وسترك است انكس كه افريد تراوافريدگار همه است
(۲۲) وشهسا شيدت وشهسا شيد ورد را ۞ وشيد دادت
وبرافروختت وبرافروخت همه را (۲۳) ونويره راستيد
پم ارجم هزتهساس نوسپاري ۞ وپخيره فرستاد

بر تو از بر تو بیهوری (۲۴) پل پم نورا سپد فه توسنها ریش
سرچهت که فادیر اسپ ۞ پس برا نکبخت بخواست
خویش روش تو که همیشگی است (۲۵) و رشانید ت
دم و رکرام هورا بی فرچم شهم ۞ وگذاشت ترا رنگاه
جای بلند سپهر هفتم (۲۶) می شارم هزارجم هی
پوشارکیفسار که شاری فه فرورام نوشده است
۞ میخواهم از تو ای پدرخدیو که خواهی به فروغ
روانت (۲۷) هزپوشارت و توشارت وسارت
۞ از پدرخدیوت وبهره بورت و بس جسته ات (۲۸
یادی که جا تورت فه شهساش ۞ خرزیکه برکرو ت
به شید (۲۹) وورد شهساشان مروندیران
روسار یادی ۞ و همه شیدان وارسته رخشنده خردی
(۳۰) که شارند هزپوشار نوران بار ورد یاران
یاد فرنرید ه خرم ۞ که خواهند از پدرخدیوخوران
خر و همه خردان خرد پدید امده نخست (۳۱)

فرکاشترشارش که شارد هترپورد پوردان پوره
جهاخیان نورداد فرخاسی راج مارنده ورد ❊
ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش
سزایان پرستش سزای جهانبان خداوند هستی برپای
دارنده بهه (۳۲) که کهدم هزاند و ند یام فروه
شهماشانش ورنچادام هرمیغش وتپهتد فروغ شهماش
وتهماش را و هواند هیشام را و نوسنده هیشام را
دارسهارا دارمیس و انهاس ایساغ ❊ که کند
مرا ازنزدیکان گروه شیدانش و رازهای هر آینده ش
وفیروزد گروه شید و تاب را وارجمند گرداند
ایشانرا و پاک گرداند ایشانرا و مارا تاروکش
وبوباش چنین باد (۳۳) فه شید فرساج رام فراهید گر
آرام ❊ بنام ونشان وشناخت و شناسایی چیز و
ویادداشت و دریافت اقرار شگرف بزرگ وسترگ
کپایش و شکوه ور بخشنده و بخشایشگر و دهشور

داد گر در خورد گفت و گفتار و دانش و کویش و دانایی و
کویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و
خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و پادافراه
و پاداش و سزا رسانند خداوند دیو و دارنده و برتر
و بلند و سرو سرور (۳۴) هی فرزینسار تیم هام
فرجیشوری که تیم فریود نیسا دارجم می پهند ۞ ای
گلشاه توان پیغمبری که سه پورکه گانی و رویند و
جانوران گویند پران تو میبرند (۳۵) و چسارام
دم کیهان ارجم اند ۞ و چار را درکه چار گوهر باشد
در فرشگفت توانند (۳۶) سپاسر را که فرپود تیم و
میتا را هیم اسپ فه فرجیشوری پرچیدم دا فرجیشور هن
کیهان ارجم پهد ۞ سپاسگ را که پسر تو ودوست
منست به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم پران تو برد (۳۷)
پل بهر تهور هورشاد فرپود سپاسر فرجیشورا هم آه که
هو زندیم ارجم را سردم تالد ۞ پس از تو هوشنگ

پسر سیامک پیغمبر منست که او ایپن ترا خوش دارد ❁

نامه شت وخشور سیامک

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس و زماس هر شیور
هر دیور ❁ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
ازار رسانند (۲) فه شید شهتای هر شنده هر ششگر

زمهربان فراهید ور ❊ بنام ایزد بخشایند ه بخشا یشگر

مهربان دادگر (۳) فه سام مزدام ❊ بنام

یزدان (۴) هي سپامر فرپور فرزینسار ارجم

فرجیشور فرتار اهي شید اي فرزین رام راچهیم ❊

اي سپامک پورشکلشا ه توپیغمبرنزه یک مني ستاي

هرمزد را چنین (۵) فه سام مزدام ❊ بنام

یزدان (۶) ارجم رافستام ورهام پم ارجم ❊

ترا پاکش و ویژش ودرود وافرین برتو (۷) و

هزارجم پم نوشد اسان شتاام ❊ وازتوبر روانان

پاکان (۸) هي سرجام هرداد فرزین رام هرسم ❊

اي شگرف بزرگ ستوده برجیس سپهر (۹) سپا و

سپار نوسا د ترسامي ❊ سترک فربا ره بد رخدیو

فرخي و همایوني (۱۰) سهید ه فرکتونیان ❊

مپانجي نیکوییها وخوبیها (۱۱) ورجام نوشاد

گوشا روشام ❊ بزرگ روان بد رخدیو مهربان

❁ (١٢) ورجام فرشام ورشام ودرشام

پزرگ بخشنده پیدا وهمایون (١٣) سرجام ورجامتم

❁ شگرف پزرگ سترکتر (١٤) تمسا شنده کامیر نده

❁ تابنده شگفته (١٥) اورداد تار وتیار روفراهیده

❁ خدارنده رانش وبرداشت وبرد باري وداد (١٦

ونراهیدان وفرامیدن ترشم ورشم ❁ وخوبیها

وزیست خوي نیکو (١٧) وراهیدیان فرسهان ❁

ونیکوییهاي خوبها (١٨) شیسا فرسا فرزار ❁

سترک آهنگ فریاد رس (١٩) ترشاد میلاد ورنود

❁ سرافکنده وپرمانیر پدیداور خود (٢٠) جمرنده

دم شار سار یادي ❁ گردنده درخوشخواست دلخواه

خردي (٢١) فه سرچم فرچم لاراچنده هرچمید ن

فرام وهرام وفرام وسرچم شیام ❁ بگردش سپهرسي

باز زننده از پذیرفتن پاره شده وگرفتن پیکر وهشتن

ان وگردش راست ناچرخي (٢٢) شیدام اسپ

میلادورت ومیلاد ورورد ❁ بزرگست پدیدآورت و
پدیداورنده همه (۲۳) وتوشازورت وتوشازور
ورد ❁ وشید نده وفروزنده توو شیدنده وفروزنده
همه (۲۴) وهرناد وورت وسرچامنده ات وسنارترت
که هتنا زترسپ ❁ ویاورت ونیکبخت کننده ات و
گرداننده اث وجتبا ننده ات که بلند تراست (۲۵)
هزفرشادي سورامي نشادریه ❁ ازخوشخواستة
پس خواستة انگبخت (۲۶) دم فرشادت هزشایتة
❁ درخوشخواستت ازجایت (۲۷) سرچم ارجم
اسپ فرمند و هر دنده فرکنوني را و هر کنوني را و
تورکنونپیا نرا ❁ گردش تست سودمند وفروبارنده
خوبي را و نیکویي را ونیکبختیها را (۲۸) نیرودیدت
دم فرچم زرم شورنده راچم ❁ چاوارت فرسپهر
ششم ارامجاي بلند (۲۹) مي شارم هزارجم
فرکنوني سادربشتار ❁ میخواهم از تونیکبختي

هردوسراي (۳۰) وشارم هنرت هي پوشارهر غاد
وزروان فراهيد وهر كنوني ✻ وخواهم ازتواي پدو
خديو نيكبختي وفرو بارنده داد ونيكويي (۳۱)
كه شاري هنرپوشارت و توشارت وشادت ✻ كه
خواهي ازپدرخديوت وبهره بودت وبس خواسته ات
(۳۲) كه شهسارش نود يرنده ياد فرا و ويرتوش و
فرتوش اسپ ✻ كه شيد پذيرنده خرد وارسته وخداونده
ستودگي وگشادگيست (۳۳) وهرورد ين يادان
فرار سودران سپامكان هنر فرنم نود يرا وداونداش
✻ وازهمه خرزان وارسته نزديك ازادن ازالايش
پذيرا و وابستگان او (۳۴) كه شاوندشارش
شوارنده ✻ كه خواهند خواستي درخورد (۳۵)
كه چهاخ نود رج وكتارنگ هنرفرزيران ✻ بجهان
نوتاش وپاك ازجزاني (۳۶) هنرپوشارهيشام و
توشارهيشام فرنزيده خرم يادورد ✻ ازپدرخديو

ایشیان وبهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
بهه ❊ خردان خرد خرد همه (٣٧) داشاره
چهین هز نوشراد نود و نوشراد نوشرادان ونوشراد
چهاخپیان ❊ تا خواهد چنین از پرستش سزای خود
پی ستش سزای پرستش سزایان و پرستش سزای جهانیان
(٣٨) شهساش شهماشان سود بنه وردچودا ران
❊ شید شیدان سود کیش نمایند ه همه گردندگان
(٣٩) اوراد نولام واجبین تر و شهساش کیا رین تر
❊ خداوند درود روشنتر و شید کی شکننده و زبر
دست تر (٤٠) شغتا را رجند تر و مبلاد و روره ❊
ستوده فراز تر و پدید آور همه (٤١) رامنده
رامش گرو رفرتاش سنجم اسپ سنبش ❊ بخشنده زندگی
هرایته هستی بزرگ است فرباره اش (٤٢) داردم
هزسوفسارانش وهزهره شهساشانش وامشار
ارجا رانش ❊ تا کندم از نزدیکانش وگروه شیدانش

دشنا

وشناسای رازهاش (۴۳) وورداند هزم آسواران
نوشداس وروداس ✿ وگرداند ازمن اسپبهای روان
وتن (۴۴) وسوردم هزسراد شهماش وتهساش
✿ وفیروزی رهد مرا ازگروه شید وتاب (۴۵)
دورزدهیشام را وارسها را وتوردهیشام وارسها را
✿ وهمایون کند ایشانرا ومارا وپاک گرداند
ایشانرا ومارا (۴۶) دا توراد همجارندگان ✿
تا جاوید روکشان (۴۷) فرسام مزدام هی سپامر
تهور راپم آپلاد چوخم وتپهوس اب کیم فروسیم شای
شای تیم لاد ✿ بنام یزدان ای سپامک ترا براقراز
خوانم وانجهتی خور کنم فرودین جای جای تو نپیستی
(۴۸) شهرانجی چاخ تار هزسریر می نهیتی وهیرا هیم
می هابی ✿ روزی چند با رازتی میکسلی و نزد من
می آیی ✿ چه سیامک را از افزونی رنج بردن در
پرستاری یزدان تن چون پرهن شده بود روزی چنی

بار بر و خواست زیدار سروشان ویزدان چهره
شدی بدین از تن برامدی و بدان انجام گاه
شتافتی و بپرمان یزدان باز بدین تن امدی (۴۹)
ساخت پهیم ارجم راهنر فروسیم سریر جلرانم و تیهوس
تود ورزم * لادبرین ترا از فرودین تن رهانم وهم انجمن
خور سازم (۵۰) وهزارجم سهنکاری برنازم
که چم هوکاش فرناک له پامد * وازتو یادگاری گذارم
که چون او کس فرزانه نباشد * ازین اگهی می بخشد
سیامک را که چون ترا برافراز خوانم پور ترا که
هوشنگ است درجهان فرودین گذارم واو پیغبری
باشد فرزانه که بزیرکی و بزرگی او کس نیاید پس از
فرود امدن این فرهنگ اگاهش سیامک بدست مردم
پیکری دیوکی را رکشته کشته از تن و تنائی بند رسته
بافرازاباد و ازادگاه رسید وان دیومردم درجنگ
۱ برچنگ پیشدار پیشدار وخشور پیرایند ه فرهنگ

هوشنگ کیغرو پاداش کاریافت ❦ ❦ ❦ ❦ ❦ ❦

نامه شت صد وخشور هوشنگ

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزاس وزاس ہ شیور
هردیور ❦ پنساهیم به یزدان ازمنش وخوي بد وزشت
گمراه کنند ه براه ناخوب برند ه رنج دهند ه آزار
رسانند ه (۲) فه شید شهتاي ہ شند ه ہ ششکر
زمرپان فراهید ور ❦ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر (۳) فه شید مزدام فرناک پارلیم ❦
بنام یزدان فرزانه آفرین (۴) هي هورشاد فرپود

سپـامر منپراد فرجپشوراهپي وارجم راسپهسارمادم

* اي هوشنگ پورسپـامک گزيده پيغمبر مني وترا

دانش و فرزانگي دادم (٥) وتهورهاموه هار

فرجپشورامي که هايند * وتوآموزگار پيغمبراني که

ايند (٦) مازاد فرزاباد هر جور مار * آيين بزرگ

اباد تازه دار (٧) و فشپداي منشرام راکه هاتور

ارجم آرهپم انجم * و بستـاي بهرام راکه ياورتست

اينگونه (٨) فه شپد مزدام فرناک پارليم * بنام

يزدان فرزانه افرين (٩) رهام پم ارجم و فسهام

مزدام وترسـامانش * درود برتو و پاکي يزدان و

فرخپهـاش (١٠) هي سرجام فرسـاد بارراد آشمار

باشتـار * اي شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و

بالا زورچپره شکننده قپره زگر (١١) سپـاستار

شپرام منشرام هرشم * پدرخديوشپد و ربهرام سپهر

(١٢) ترشـادمپلاد و رنده نوه * پرمانپر افريننده

خود (۱۳) جهرنده وم شاد ساد یادي ✽ گردنده
درخوش خواهش بس خواسته خردي (۱۴) فه سرچم
فرچم نود که هرچم اسپ هرچهیدن فرام وهرام ونرام
وسرچم شیام ✽ بگردش سپهر خود که سرباز زننده
است از پذیرفتن گسست وگرفتن پیکري تازه وگذاشتن
پیکر کهنه وگردش راست (۱۵) ارجهي اردار
هورافشار ورشدار توشار هوشار ✽ تویي دلیر
سخت افزار برنده استوار (۱۶) کیوشار فتوشار
وپوشار ✽ خداوند خشم ونبرد (۱۷) هرفشار
هورافشار ✽ بیمده استوار (۱۸) نورافشار
تورافشار ✽ اتش افروزنده خون سوزنده (۱۹
نورافسر تورافسر ✽ شهپردان (۲۰) پورانسار
اسپ ها نکه فرزامیدت وتوشامیدت ✽ بزرگست
انکه پدید اورد ترا وبرافروخت ترا (۲۱) فروزانیدت
فروزان گیوسار ونهوسار وکیار ✽ پوشانیدت

پوشش ترس دهي و بزرگي و كبي و مپزكي (٢٢) و
ساريد پم توارزت توارزام ❊ وفروباريد برروانت
شيد ها (٢٣) ها نچيها نكه نشاد ريده هد هزهو
سرچيهات كه شانوري شادي اسپ ❊ انچنانكه
انگيخته شد ازوگردشهاي تو كه همگي خوش خواهي
است (٢٤) هر امشت وادت دم فرچم تارم ❊ ارامجا
داد ترا دراسمان پنجم (٢٥) ميشا رم هزت كه
بزوري ارخامان فرخام را ❊ ميخواهم از تو كه بشكني
دشمنان راست خديورا (٢٦) وشاري هزپوشارت
وسادت كه شهساش آشساراسپ ❊ وخواهي از
پد رخديوت وبهره بودت وبس خواسته ات كه شيد
چهره وشكننده است (٢٧) وهزورد شهساشان
آشساروسوفساران كه يادلن شاميارند ❊
وازهمه شيدان چهره ونزديكان كه خردان
ازادند (٢٨) داپشارند هزپوشارهپشنام و

نوشا رهیشام که فرزنده خرم یاد ورداسپ ✱ تا
بخواهند از پدرخدیو ایشان وبهره بود ایشان که
پدید آمده نخست خرد همه است (۲۹) شاریدن
شهارفه یادان که کتارنگان اند هرفرزین ✱
خواستن درخور به خردان که پاکان اند ازجاورگرد
(۳۰) داشاره هرنوشراد ش و نوشراد برد ونوشراد
جهاخان اوراد سهاراوند ورد ✱ تاخواهد از
پرستش سزاش وپرستش سزای همه وپرستش سزای جهانان
خداوند هستی برپا دارنده همه (۳۱) که کهدم هر
سوفساران نور وهرنوراد شهساشانش وهرهروه
آزرمیان امیغش ✱ که کندم از نزدیکان خود واز
انبوه شیدانش واز گروه رازیان هر اینش (۳۲)
سهرد سراد شهساش وتهساش را و وزد هیشام را
ونورد هیشام را وارسهار را ✱ فیروزی بخشد گروه
شید وتاب را وهمایون گرداند ایشانرا وپاک گرداند

ایشانرا و مارا (۳۳) راهنجار تورا د تراج *
تا روکش و جاوید اینسان بار (۳۴) فه شید مزدام
فرناک پارلیم * بنام یزدان فرزانه افرین (۳۵
پاج تهور تخهورد فرجیشور وردد * سپس تو تهورس
فرخشور گرد (۳۶) وا هم فروخشوری هزمد
فرسیتام ارجم پم اله ی یرم * و من پیغمبری ازمیان
فرزندان تو برنگیرم (۳۷) را تو را د هنر فرخیتام
تهور فرجیشورام نامیرم * تا جاوید از نژاد تو
پیغمبران انگیزم (۳۸) و ساب کاش راده نور کساخ
همایم قدیم دیم نارم * و هرکس رابخود راه
نمایم بدین آیین آرم

نامه وخشور تهمورس

(۱) هوزامیم فه مزدان هنزهزماس وزماس ہ شپور
ہ دیور ❊ پنا هیم به یزدان از منش وخوي بد وزشت
کہراه کنند ه براه ناخوب برند ه رنج دهند ه ازار
رسانند ه (۲) فه شید شہتاي ہ شند ه ہ ششکر
زمرپان فرامید ور ❊ بنام ایزد بخشایند ه بخشایشگر
مهربان دادگر (۳) فه شید دوامزدام ❊ بنام
توانا یزدان (۴) هي فرجیشورا هیم تخهورد فرپود
هورشادازاد فرزا بادکا مهاد ازوکم ❊ اي وخشور
من تهمورس پورهوشنگ آیین بزرگ اپاد را استوار کن

(۵) جهشادها مورتهور آر هوکا شلودم یوارجم را
فردازي مهد فپرشید اي سوکا هیم انجم ✤ افتاب یاور
تست اوراکه خورشید باشد پرموزم که ترا هزرید دهد
پس ستاي اورا اینگونه (۶) فه شیدوما مزرام ✤
بنام توا نا یزدان (۷) فرونازي فه فروبهاد آشتار
آشپارام ✤ خوشي وخرمي وشادي به زند ۰ خردي
پاینده ۰ شیدان (۸) فرنساج فرنشاجتر و فرتوش
فرتوشتر ✤ کس پیدا ترپدید تر روشنتر و اختر وستاره
شگفته تر واشده ۰ تر (۹) فرسام پم ارجم وفرشامان
مزدان وترسامانش ✤ درود برتو و زند شهاي
یزدان وفرخپهاش (۱۰) هي اریخام فریخامتر و
زشنده ۰ ه موده ۰ درفرندام هزمیلاد ورنور ✤ اي
روشنگر بزرگتر وگرد نده ۰ ستود ۰ وخجسته وهمایون تر
تابنده ۰ ازا فریننده ۰ بیهایه ودمانکش خور (۱۱)
چهرنده ۰ دم سورام هورام لاوکر آب ✤ کرنده ۰

درفرودن مهرسترکش افریننده خور (۱۲) فه سرچم فرچم نود که هرچم اسپ هزچهیدن فرام وهرام ونرام و سرچم شیسام ❊ بگردش سپهرخود که پاکست از پذیرفتن گشوده شدن وپاره گشتن وتازه پیکر گرفتن وکهنه پیکر گذاشتن وگردش راست ناچرخي (۱۳) ارجهي هورزافساي هوراقشاي اشسار آسشار ❊ تويي هور رخشنده سخت چهره کي شکننده تیرگي (۱۴) فرادور فراتور فرایوز فرپوران ❊ سرو سرور جهان پادشاه ستارکان وشاه اختران (۱۵) سرجام سرجامان هرچامي ❊ بزرگ کسان برين وبالايي (۱۶) بشتار نسپارفه سهپارفریار ❊ کننده وکرنده روز بگفت وپرمان ایزد بلند (۱۷) کلپاس کلتاسان شهراسان سهراسانیان ❊ دارنده ودارای گردنان شیدان تنان دار وپیکرانیان (۱۸) پهراد بهراد فرداد ورزاد نبزاد نبراد ❊ فراياد یزدان برانده تن شیداني

کیش مند شگفانند ه (۱۹) فرزاد وفرداد فرساد
وفرشاد درمرزادان زاداد هزمزادان تهرادان ❁
دانا وفرزانه فزون وبزرگتر پورانان ورادگان پاک
بي آلايش از فروغان سنکپتان (۲۰) سهساش
شهساش شهساش دم ورتاس ارتاسان ❁ پیره شید
شید درجهان تنان (۲۱) شهساش ارجم هزشهساش
شهسام ویراسپ تورکپارج هو ❁ شید تواز شید کران
گیراست سوي کیش وچیري او ❁ که کیي وچیري خدا
باشد وکشاک زونده است سوي شید شید (۲۲) ارجمي
فرتوزاه هزداز هو ❁ تويي نهودي ازبزرگي او ❁
که ایزد باشد (۲۳) فردازي هزفرهدازان بردارش
❁ نهونه ازنهونهاي فروغش (۲۴) فرباد هويي
پم ورنا دانش ❁ نخشه اويي بربندگانش (۲۵) هام
شبج راکه زاد رامیده ارجم راهو فرسارت دم
هرساران هنگارنرسانیدن ❁ انکس راکه بخشیده

ترا

تراوشید ت درتنان هنگام روشن کردن (۲۶) ام شنج را
که فراشید ارجم راهو ❁ انکس را که یاوری کردو
خجستگی داد ترا او (۲۷) قه فرتار فریار فراشید یار
وشده می هوني فراپوران را فرسارت ❁ به نیروی
یزدان نیکبخت وخجسته و فرخ گشته می بخشي ستارکانرا
شیدت (۲۸) وله می ویری هزهو اسرال آفسال
وتهسال ❁ ونهپکیری ازانها جامه روشنی وتاب
(۲۹) چندم اسپ انکیش که فیروزیدت وکیهوزیدت
بزرگست انکیس که نگاشتت ونگاریده وپیکریده ترا و
افروخت وشیدید ترا (۳۰) دم ارشاد را میادش
همیدت ❁ درشاد خواست بزرگی وکیش کردانیدت
(۳۱) دم هر سم فرسم بنوریدت ❁ دراسمان چارم
جادادت (۳۲) دم رامزاد رادرام وارسپردانیدت
❁ درمیان ارایش داد آرامانیدت (۳۳) میشارم
هزت هیکا زرام کامرامی ❁ میخواهم ازتوای پدر

خدیو بزرگی (۳۴) سهرام جهرامی و مرام زمرام
راسرامان ❊ خداوند تندی و بینش رسا نیروان
(۳۵) کیورام فروز رام جرامیان و سپرامنده
نوشرامان ❊ بهره بود بازگشت تازگان و پیداکننده
گشاد هنگامان ❊ که چارهنگام باشد (۳۶) که شاری فه
سد رامجی نیرشهرامت که فرزامنده اسپ ❊ که خواهی
بهپانجی فروغ اروان پاینده ات که تابنده است (۳۷)
هزیوشرامت وجیشرامت ❊ از بهره بودت و دوست داشته
ات (۳۸) وچند رام رود رامت بانکه ارجهی
سورزام هوونوازامش ❊ وانگاه زجای گردش و جنبشت
آنکه تویی شنابه او و فریبگه او (۳۹) و هزشید رام
پارامان کید رامنده که سرود رمان سپام رامند ❊ و از
همه شیدان کننده چیزنده که خردان ازادنه (۴۰)
که شارنده شاریدن تام رام فه فرد رام جاد رام داد رام
هزرامیدن و زرامیدن ❊ که خواهند و گویند خواستن

وگفتن درخورد وسزا به جهان بوباش ویژه و پاک ازگشت
وگردش ونوی وتازکی ومیدن وجزیدن (۴۱) هز
پوشرام هیشام وجیشرام هیشام ✤ از ید رخد یوایشان د
بهره بود ایشان (۴۲) هودرام داجرامتر میلرام رادرامتر
یادرام هامرام زرامیده پرنوزرامتر خرم ✤ شید نزدیکتر
افریده ببهسایه ودانکش ستوده تر خرد همه پدید امده
بزرگتر نخست (۴۳) که شارد هورام چهرامین هز
تارامش وتارام تارامان ✤ که خواهد وگوید او چنین
از پرستش سزاش وپرستش سزای پرستش سزایان (۴۴)
آبرام جیشرامان راز رام جاترام شادرام ✤ گران
بهره بودان خد یو پیوند آرای گیتیها (۴۵) ابرام
هامرام خادرام ✤ گران همه برپا دارنده (۴۶)
هورام تازرام هارام یادرام وزاجرام وزادرام
تیسیم رامی ود وشرامی وکاشرام وخامرام ✤ شید شید
پرستش سزای همه خرد وروان وتن اسمانی واخشیجی

ونا پیوسته ونا امیخته وپیوسته وامیخته (۴۷)

پم راد رام رنگرامتر ❊ برپیوندارایی رساتر (۴۸)

مزدارام خرمرام تادرام که یار رام اسپ ساجرام

هو ❊ یزدان یگانه هراینه هستی که گرامی است شاهی

او (۴۹) ❊ که چونپور امدزاجرامم فه اور راان

کامرامی وآسرامان تازرامی وجامران بازرامی ❊ که

اوشپدانه وفروزانه روانم به تابشهای پاکی وویژی

ودانشهای پرستش سزایی وخوبیهای برورقرازی (۵۰)

وکهد م هزسورزاان سایش ❊ وکندم ازبس خواهندگان

ودوستداران سویش (۵۱) وسامزاد م هزبادراان

زاجرامی وزنجرامی ❊ ونگهدارد وپاسدارد مراز

اکفتها واسیبهای روانی وتنی (۵۲) وهنگرامدم

چم فرماد هورا د وفرداد ❊ وفیروزیدهدم چون گروه

شپدوتاب (۵۳) ووزدهیشام راونورد هیشام را

وارسهارارا توراد تراج ❊ وهمایون کند وفرخ

گر

گرداند ایشانرا وپاک وویژه سازد ایشانرا وارا
تا جاوید چنین ❁ تراج سخني است که چون کس کسي را
افرین کند ونیکویي خواهد درجاي پذیرفتن وخواستاري
گویند یا چون دربارهٔ یکي نیکي خواهند درگاهٔ جویایي
انبازي ان سرایند (۵۴) فه شید ر و نامزدام ❁
بنام توانایزدان (۵۵) یاد یل هزتهورجرمشار
فرجیشور آر ❁ پس از تو جمشید وخشوراست (۵۶)
هورافرویخم فهوساخام ❁ اوراگزینم بهنرها (۵۷)
وخادام جهاخ را فه هورکایم ❁ وخو بیهاي
جهانرا بدو نمایم ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

نامه شت وخشور جمشید

(١) هوزامیم فه مزدان هزهزاس وزاس هر شیور
هردیور ۞ پناهیم به یزدان ازمنش وخوی بد وزشت
گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار
رساننده (٢) فه شید شهتای هرشنده هرششکر
زمرپان فرامید ور ۞ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر (٣) فه شید مه هون سور مزدام ۞
بنام هنرآفرین یزدان (٤) هیجر مشا رفرپود تخهوره
ارجم را بچاریدم مازاد فرزاباد را مهاداروکم
۞ ای جمشید پور تهمورس ترا بگزیدم ایین بزرگ
اباد را استوار وپایدار کن (٥) ارجم فرجیشوری آدی
پوتاردیر کسار ۞ تو پیغمبری هستی بسیار بزرگ (٦)
وکنا رام سارتهور راهجا ختم وفه هیم جهاخ راولا ریدم ۞

و هنرها همه ترا اموختم وبدين جهانرا ارا ستم (۷)
شهساش اهيم پم نوساد تهور آد ✤ شيد من بر روي
تست ✤ فروغ بخشيده من بر روي تست كه هركه انرا
به بيند از نيروهاي من داند وشيد يكتايي مرا دريابد
(۸) وارجم هزهمزه اينم همزه مي نويي ✤ و تواز
سخن من سخن ميگويي (۹) همزه اينم پم زيار تهور
اسپ ✤ سخن من بر زبان تست ✤ چه سخن افرين منم
و ترا سخني جز سخن من نيست (۱۰) ارجم اهيم رامي فرشيني
و اهيم رامي پدنوي و اهيم رامي سوني و اهيم رامي جازي
و اهيم رامي شهرازي ✤ تو مرا مي بيني و مرا ميشنوي و
مرا مي بويي و مرا مي چشي و مرا مي پساوي ✤ چه
در هر چيز و هر كار توبامني و شيد مرا در همه چيز و همه
جاي مي يابي و فر يكتايي هستي مرا در همه سايها ميگزيني
و همه پر تو هستي من ميگيري و سخن من از همه در همه
ميشنوي كه جوياي منند و بوي من در همه مي بويي و مزه

شلاخت مین دریافته و بهمن نزد یکی (۱۱) دوخته لهور دوخته اهیم و نوخته ارجم نوخته اینم آرد ✱ گفته توشفته مین وکرده توکرده مین است (۱۲) و اینم میوو خم فه زیا رلهورد وارجم می دوخي اهیم را ✱ و مین میگویم بزبان تو و تو میگویی مرا (۱۳) ومرتاجام میشاند که لهور فاهیشام می دوخي ✱ وافریدکان فرودین میدانند که تو با ایشان میگویی ✱ توچنان با منی که دیگر یوا نهی نگری (۱۴) فه شید ای فرچنگیوام راکه هر و ها مور یهاف شینی ✱ بستای تاهید را که ازو ها وریها بینی (۱۵) هیهک شید ایش یاسه لا زیدم چهیم لواس ✱ اینک ستایشنامه فرستادم جنین خوان (۱۶) فه شید مه هون سور مزدام ✱ بنام هنرافرین یزدان (۱۷) ارجم را فستام و پم ارجم رهام ندادن ساتت ✱ ترا پاکی و ویژگی و برتود رود خداوند یاد (۱۸) هي فرنگیس فرندیس فرنداس و

پرندا س * ای شگرف بزرگ بانوی ستوده خداوند
دانش وخدیوکنش (۱۹) فرچنگبرام هنگام * تا بپایه
سپهر (۲۰) هوشام پوشام * تابنده نیکبخت
(۲۱) روشاد ودوشاد * گرامی وروشن (۲۲)
بشناد فشناد * گوهرپرتو (۲۳) ماغ تاغ *
پس دلخواه تابنده (۲۴) آشتار ورمشتار * بس
خوش آینده و پاک وویژه (۲۵) وآرشنواف
رامشنواف ونرسام وترسام * وارایش و پیرایه
شادی وخرمی و دوستی و نیکویی (۲۶) ترشاد میلاد
ورنود * پرانبرید یدا ورنده خود (۲۷) هرنده دم
شاد ساد آپ * کردنده ر بس خواست دلخواه خود
(۲۸) که فسنادی وشرمساد اسپ * که پاک وویژه و
جداسته ورسته است (۲۹) فه سرچم فرچهش ستامرام
هنچهیدن فرام ونرام وسرچم شیام * بگردش سپهرش
پاک وویژه ازپذیرفتن بازشدن واسیب پیکر هشتن و

گردش راست (۳۰) سنارمیلادورت وفرمورت و
هرجامنده سنارت ❁ بلند وبرتر پدید اورت ودارنده
ات وگردانند ه بلندت (۳۱) هزشوراف وسوراف
❁ ازبس خوشخواست وبیش خواست (۳۲) ونزیده
هزشوراف سر چهت هموازنوزیدی ❁ وانکیختت از
خوشخواست گردشت خویش ناچاری ❁ از ناچاری
نه ان برنماید که سپهر راجنبش خودکامی وخویش اهنگی
نیست ازین ان خواهد که جنبش سپهر شاویست بهپانجی
پرتوپاک وفروغ پسنده کنروسر میزند واغاز پرتوسارشید
هرسپهر پروردکاراوست واسهانرا بهپانجی هرپرتاب
توانایی جنبشی است وبهپانجی هرجنبش توانایی فروغی
بهرتابی همی جنبد وبهرجنبشی فروغ همی پذیرد (۳۳)
ساجوریدت درهرسم ارسم ❁ جادادت درسپهر سیوم
(۳۴) میشارم هزارجم تسغرام سمتارفرسوداد
❁ منخواهم ازتو نیکبختی دوسرا (۳۵) که پشاری

هزپوشارت وتوشارت یادسپامک ❋ که بخواهي از
پدرخدیوت وبهره بودت خردازاد (٣٦) دا بشارد
هزپوشارش وتوشارش فرنزیده ینوشتر یادورد ❋
تابخواهد از پدرخدیوش وبهره بودش پدید امده
بهترخرد همه (٣٧) شارشتن فرهوداد فه قبرسوداد
مرزوداد ❋ خواستن سزاوار به جهان بوباش (٣٨
مرسوراد هزهرواد ونیروسار ❋ پاک از تازه پدید
امد وگردش جاور (٣٩) که شارد هرپرجود خرم
گرورفرتاش ❋ که خواهد از اغازکاه نخست هراینه
هستي (٤٠) نوشراد نوشرا دان زاونده ورد ❋ پرستش
سزاي پرستش سزایان برپا دارنده همه (٤١) بشبن
بشبنان ❋ گوهرگوهران (٤٢) که شهساشد
نوشداسم وارسازد فسیرم ❋ که شید دهد وفروزد
روانم واسان کندکارم (٤٣) دانخرامدم سایش
❋ تانزدیک کردانیدم سویش (٤٤) سورد سراد

شهساش وتهساش را * فیروزد گروه شید وتاب را
(۴۵) ووزد هیشام را وارسها را ویورد هیشام
را وارسها را * وهایون کند ایشانراومارا وویژه
کند ایشانراومارا (۴۶) و اتوراد وهنجار هنجاران
* تاجاوید وروکش روکشان (۴۷) فه شید
مدهون سور مزدام * بنام هنرافرین یزدان (۴۸)
پرزندت فه جوه پرنادي مزدام کا * پرسندت بچه شناختي
پروردگاررا (۴۹) فتساپ فه پاسپنام پم منساد
* بگو بغرو امدکان بر دل * چه ان چهساست که از
یزدان بر دل دانا ریزد (۵۰) چه لاکنج هوند آرامرامام
هنرگشتم وردن هام * که ناچار وبیچاره شوند روانان
از دروغ کردن ان * چه اگرچه نیسان درکاست
کردن ان کوشند کاست براورد نش نیسا رند چه ان چم
راستپست وباان بیهر فرجود (۵۱) سرنزمیسپ دم
ادواخ تیم چه امر بم مرتاجام پرکتسارکهي پرتند چم

شا

شاکاش آر چلست بهاپر ✻ دانشیست ور روان توکه
اگر بر مردمان اشکارا کنی لرزند چون شاخ باریک از
تند باد (٥٢) ساب کاش کانچاس راکد را بتارتیم
راسپهناس هو هر یغه آر ✻ هر کس راست داند و
بیگمان دارد سخنان وگفتار ترا سپهراخ او پذیرفته
است (٥٣) دویندت فرشیدی مزدام کا ✻ گویندت
دیدی خدایرا (٥٤) دوی کهونه هر تاخم مرخاری
کاچه له فرشم ✻ گوی چگونه شناسم خدایی را که نه بینم
(٥٥) و پرخیدن له ورزانم مرخادر اچه له ووامم
پرمود ✻ و پرستیدن نپرمایم خدایی را که نتوانم نمود
✻ مپرماید که بگوای جمشید خدایرا تا نه بینم نشناسم
چه نابینایی ور دانش اشنا در شناختن آمیغ رنگها
نارساست اگر بزبان سیاه و سپید و سرخ و زرد گوید
داند که هر چیز چه رنگ دارد و بزبان ره که شنوده باشد و
یاد گرفته بازبین به آمیغ نداند که زرد کدام است و

سرخ کدام چه اگر یزدان اورا بینا سازد ودران گاه
پیش ازانکه برنگهای جداگانه اگهی یابد رنگ کبود
بوی نماید وگوید سیاه اینست نتواند دانست
اینسخن راست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر
کس بهرکسیکه بینا نیست از شناختن فروزه ان نارس
است پس پیمبر تا گوهر بیرنگ رانگرد چگونه بمردم
شناساند و پرستیدن فرماید وچون نگریست نگریستن
اوکس باور نکند تا نتواند نمود پس وخشور را باید
تواند ایشانرا براهی برد که ان گوهر را نگرند واز
گمان برایند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان
شهنشاه پرویز پور هرمزد فرهرمزد شهنشاه اینسخن
که گذارده امد نادرست شمردند ومن ایشانرا رنج
بردن درراه یزدان فرمودم وهمه ازتنها گسیخته
یزدان ونزدیکانش رادیدند وبتن امدند (۵۴)
سی داسرا مام استاسی کبد اس کا شار بل استاشی

مزدام وازند ✻ دانایان هستی افریده وکرده را رهبر
هستی یزدان سازند ✻ وافرید کار را بهستی افریده
شناسند (۵۷) وتهورفه شهساش کیوند کید اس
خاد فرشیتی وفرشانی ✻ وتو به شید کننده وگرنده
کرده وافریده می بینی وبینانی (۵۸) اپیدم
جهاخ کا اید رام ✻ افریدم جهانرا یک کس ✻
چه سراسر جهان یککس است تنی دارد از همه تنها و
انرا تهم گویند وروانی از همه روانها وانرا روانگرد
نامند وخردی دارد از همه خردها که انرا هوش کرد
خوانند مه مردم اینست چون درنگری جهانی بدین
شگرفی یک پرستار راوست گرچشم دل کشایی به بینی
که اسمان پوست این کس بزرگست وکیوان سپرز و
برجیس جگر وبهرام زهره وخورشید دل وناهید بهینه و
تیر مغزینه وماه شش وستارکان برجا وخانهای روشنان
رگ وپی واتش گرمی رفتار او در راه ایزد وباد دم و

آب خوي و زمين گرد پاد رزهروي و درخش خنده و آسمان
غريو او آز و باران گريه و پيوستگان كرم شكم و اورا
روا نيست چنين كه اين گزارش از روانان فرودين و برين
است و خردي اينگونه كه آنهم گزارش از هوشهاي
نشيبين و فرازين آمده پس مرد بايد كه بكرم شكم بودن
خشنود نبوده روان شود و اينهايه سخن انچه كذارده
آمده رها نجتور كه بهره ايست از دساتير بزبان سهراني
هم آمده و ما انچه گفتم پاي خوان اوست (۵۹) جهاخ
هها لگرور فرتاش آد ✽ جهان بمديشه و پنداشته
هراينه باش است (۶۰) جبال چناد خنان اسپ
✽ نيستي اپينه هستي است (۶۱) اي فرنجن گرور
فرتاش شاشي ليد ✽ بي تاب هراينه هستي چيري نيست
(۶۲) فرنجش فه سهرام رسپده فرشايدن خنال
آد پم خنا ليدگان ✽ تابش بهره رسيده بخشيدن
هستي و فرو باريدن بوده است بر بودگان ✽ و بر هره

هست

هست و هستي پذيرفتگان باشد (٦٣) فرنجن نهرام
فرشاينده آرشي آدپم هاونداه زروام * تابش
گزيده تافتن چهي است برخداوندان دل (٦٤) فه
ختام ختاد جنال رام جهاخ چتا زهد * بديک
تاب خداد و جهان آشکارا شد * که يکي جهان
بيپايه و هنگام ودوم گيتي مايه زار باشد هر دو را
هستي از پرتو خورشيد گوهرداد راست (٦٥)
پوتغرايي جهاخ اي چنا زو چنا زدم خميد خمينز هلاد
جلاد آر چيم همبا زي كامها زلاسپ * بسپاري جهان
نا پيدا و پديدار در پايه يکتايي خدا يکيست چه ديگريرا
هستي نيست (٦٦) سهيخه سهشاد کادم سهساخ و
سهساخ کادم سهشاد ببرد * رسيده يکتايي را در
بسياري و بسياري را در يکتايي نگرد * گروهي
راست بود را در آفريده پوشند و راست بود را نه بينند و
آفريدگان را نگرند و آفريده را جز از راست بود رانند *

راست بوده راجدا از افریده شمرند واین پایه را
هرچند شایکه نشیبسا رها شد نامند دوم گروهیکه
راست بود را نگرند وافریده رانه واین پایه ناچیز
شدن است از خود واینجا یرا سهرود که گردوند بود
خوانند و بالاگروهي راست بود بین باشند و افریده را
به او نگرند وایزد را درهمه هست شدکان نگران باشند و
خداوند این پایه رایکتایي درپایه بسیاري وبسیاري در
پایه یکتایي باز دارنده از یکتایي آمیغي نیست ونام
این خجسته پایه سهرود سهرود که گرد وند گرد وند یاشد
(٦٧) هي جرمشار تهورفرخاد کادم فرخا زوفرخاز
کادم فرخار خار ببري ٭ اي جمشید توخدا را دربنده
وبنده را درخدا مي بیني (٦٨) ارجم کالید تایي پال
مارنده پو تغرایي وپو تغرایي پال مارنده اید تایي لاد ٭
ترا یکتایي باز دارنده بسیاري وبسیاري باز
دارنده یکتایي نیست (٦٩) فامرتا جام روي

فهين ههشار گرور قرتاش كاله شينيد ههشاري ههسا
نوا ييپه ❋ يا مردم شكوي بدين چشم هرآ ينه باش را
نه ببنيد چشي ديگر خواهيد ❋ كه چشم دل باشد
(۷۰) هامرا چه قرخار پامد هوراچم له بپرند ❋ انرا
كه خدا باشد اورا چون نه بيننند (۷۱) ههوز ها نكه
نويد هورااه شيننند ❋ كورمادرزادا نكه گويد اورا
كه خدا باشد نه بيننند (۷۲) ههوزا سپ هامكاش چه
گرور فرتاش كا فهين شهساري چه هوآر له شيند ❋ كور
مادرزادا ست انكس كه هرا ينه بود را بدين اشكاري كه
اوست نه بيند (۷۳) شهسال مارد ههشار هيشام
كه هوكااه خاد شيننند ❋ گل دارد چشم ايشان كه اورا
نهي ببننند (۷۴) رشهيده رام فه هلاارام هانچيهام
رامد چه لاك گولرامي ادارجيد ه نوخاس كهند پال فه
هام دل هايد ❋ رسا بخدا انچنان رسد كه كشهيده
گر ر از فند اغاز كنند با زبهان فند آيد (۷٥) وتهور

چهیم رسهیدی ❁ وتو چنین رسیدی (٧٦) وساب
کاش کاچه چاهی رسهانی ❁ وهرکس راکه خواهی
رسانی (٧٧) شها سا شها فه گوی سها شاش
ایسارام هزایشارام افشارام آد ❁ راهها
بسوی خدا بپش از و مهای افریدگانست (٧٨) یامکه
آب کاله جهسارد سها شاس کا جهاشهارو ❁ اتکه
خود را نشناسد خداوند را کجا شناسد (٧٩)
هرتنگ آب سهبتی سها شاش سهبتی اسپ ❁ امیغ خود
بیتی خدا بیتی است (٨٠) مرتا جام دم کاوشالش
آب خار لا ینده وارجم دم کاوشالش آب خاد تابی فیرد وی
دم کاوشالش هیشام دالا ینده ❁ مردمان درخورد
دانش خود می یابند وتو درخورد دانش خویش میگویی
پس گوی درخورد دانش ایشان تا یابند (٨١) هز
فرشار بیشاری مزدام نهشاراد ❁ از بسیار
اشکاری یزدان نهان است (٨٢) جهاخ مرتاس

آدمرتاس جهاخ ❁ جهان مردم است و مردم
جهان ❁ چه جهانرا مه مرد و مهین مردم و مهین
جهان خوانند و مردم را کهین جهان ازانست که مردم
نمودار وی ازوست و هرچه در مهین جهانست نمونه از آن
در مردم است و خردمندان در برابر کردند و جهان
نامها ساخته اند چنانکه تن آسمان و هفت اندام
هفت اختر و دوازده راه دوازده خانه و چار آمیزه چار
گوهر مانند آن که هنروران برشمرده اند و ما را درین
دانش هم نامه ایست نام اوردو گیتی نام پر سخنان
فرزانه فر که از فرازینهایه خرد گرفته شده و فرنامه
وخشور نامدار شهنشاه جمشید بیشتر سخنان یکتاپرست
که جز هرتاسپان نامدار نیابند و ما درین بهین دانش
هم مهین نامه پیراسته ایم پرتوستان نام و آنرا بر هبرهای
خردی و چهراس و ساتیر و اوستا پیرایه واره که
از دیدنش روانها شاد گردد و آن از رازنامهای

خداي بزرگست (۸۳) فه شيد مد هون سورمزدام
؛ بنـام هنرافرين يزدان (۸۴) ام مرتاجام
ياج كاج هد نه وباخ تنه باري ورفد نه ؛ اكنون مرد مان
بدكار شد نه وراه تنه باري گرفتند (۸۵) وهيسال
ارجم كاله خاد شـا اند ؛ وارج ترانهي شنـاسند (۸۶
وآرش دا بتـارا رجم له خاد لابند وفاهيم هردوهش
تهورخار كهند ؛ وچم سخنـان تونهي يابند وبا اين
نكوهش تومپكنند (۸۷) وبرزناديهـا چه ارجم
اد پتـاي هيشـام چاسپي مد سون كپدند ؛ و
نيكوييهـا كه توازبراي ايشـان خواستي فراموش
كردند (۸۸) ام تهوركا ادمد هيهـام پم هارم و
هيتـان كافه فيهـا درز آخ تاسي اسودن نوشراخ اسپ
؛ اكنون ترا ازميـان اينهـا برارم واينـانرا
بدست ره آك تازي بودن سزا وار است ❋ ده اك
كومردي بود ازنژاد تازسپـا مكلويزدان وستاركانرا

پس پرستید بدین راه یزدان اورا بکام رسانید واو
در پادشاهی زند بار آزار شد یکی از بدکاریهای
بزرگ او کشتن پدر خود وجمشید وآتبین است انجام
کار چون بدکار بود اورا ازاب رانده بدوزخ
فرستاد (۸۹) ارجم کانیرنود ارم وهید اک فاهم
پاری ✤ ترا از نزد خود ارم وهمیشه با من باشی (۹۰
تهوراد اهیم دموخ فرکنون له ✤ تو از من دور خوب
نه (۹۱) اینم همشاردم باخ ارم چه خد نیرایتم
ابیی ✤ من چشم در راه دارم که کی نزد من آیی (۹۲
وچم هرداس هیم چه تابنه تهور کامر تاجام لهگاسید ند
هیهاد نیل لابند فیرفریسد وم کافه فرجیشوزی کسرم
✤ وچون سزای اینکه گفته ترا مردمان نشنیدند رنج
بسیار یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم (۹۳
دازندیم ارجم کافرنساید ✤ تا این ترا زنده کند

نامه شت وخشور فريدون

(١) هوزاميم فه منردان هزهرماس وزماس هرشبور
هرديور ❁ پناهيم به يزدان از منش وخوي بد وزشت
گمراه كنند ه براه ناخوب برند ه رنج دهند ه ازار
رسانند ه (٢) فه شيد شهنتاي هرشند ه هرششكر
زمرپان فراهيد ور ❁ بنام ايزد بخشايند ه بخشايشگر
مهربان دادگر (٣) فه سام اسغرسام منردام ❁
بنام ياور يزدان (٤) هي پريسدوم فرپوه اَ تيبريم
متهوشام و نيروشام هرشيدم وارجم كاچه هونيراهيمي
فه فرجيشوري بچاريدم و جهاخ كا سهرنده تهوروردم
❁ اي فريدون پورا تبين مردمان وجانوران بي آزار
بخشيدم واز گناه ايشان گذشتم وترا كه دوست مني

به

به پیغمبري گزیده م وجهانرا پرستنده تو کردم (٥)
آزاد فرز آباد کا جیهو رکم ✽ ایپن بزرگ ابادرا زنده
کن (٦) همید سام یود امروم کاش لغ شا لیده
تهور کاهر وختم ✽ مسرود ها که اکنون کس ندانسته ترا
اموختم (٧) شیداي تهیرام کا یوارد سور شالش
ارجم هود ✽ ستاي تیرراکه یاور دانش تو شود (٨)
هیهک شیدایش راچه هو پتایت هر سداتم ✽ اینک
ستایشنامه او برایت فرستادم (٩) فه سام
اسفرسام مزدام ✽ بنام یاور یزدان (١٠) ارجم
را فستام وپم ارجم ترود مزدام ✽ ترا پاکي وافرین
وبرتود رود یزدان (١١) هي سرجام ورجام فرساد
✽ اي شگرف بزرگ وسترک خوب دانا (١٢) پوشار
نوشار تهیرام هرشم ✽ پدرخد یو کرامي تیرسپهر
(١٣) تارمد پارمد فرساو آشتار آستار ✽
دانشور کنشهند خوب دانا یابنده راستپور (١٤)

تازمد هرشهان ❁ اکاه اسهانان (۱۵) نورمد
فه کوامها ❁ اکاه یه جاوران وجایکپران (۱۶)
فراتوزاوزاران ❁ دانای جهانان (۱۷) اوراد
هورادان ❁ خداوند شکفتیها (۱۸) جوزای
آرزمها وجواردان ❁ هید استان رازها وشگفتیها
(۱۹) رنگورقسوران نسپور ❁ گنجوردانشهای
باریک دشوار (۲۰) تسناسنده شهپار ❁ پیشوای
یادگرفتن (۲۱) سوقارنده سرجامان فراپوران دم
تغشاران هیشام ❁ یاورنده شگرف بزرگان اختران
درمنشهای ایشان (۲۲) زودارنده کغلاری و
هیپاروسرنجهیدن ❁ فروبارنده زور یابی ودانش
وهرآینه چیز (۲۳) ترشادمپلادورنور ❁ پرمانبر
پدیداورخود (۲۴) فه سرچم فرچم نودکه هرچم
اسپ هزچهیدن فرام وهرام ونرام وسرچم شبام ❁
بگردش سپهرخود که پاکست از پذیرفتن کشاده شدن

وگرفتن پیکري وفروگذاشتن نگا روکردش راست
ناچرخي (۲۵) دم شاد ساد فستاسي ۞ دو
خوشخواه بس خواسته پاکاني (۲۶) آسنا راسپ
میلادورت وتوشادورت وهوشادگرت ۞ بلند
است پدیداورت وفروزنده ات وراز فرستنده ات
(۲۷) زروان شهساش ایره دا روم یم ارجم ۞
جوشنده وفروبارنده شید جوینده بدرکشنده همیشگي
برتو (۲۸) نیرا شیدت دم هرشم سادم ۞ جادادت
درسپهردوم (۲۹) ارسارتولاري ۞ آسان گیم
راهنمایي (۳۰) شارم هزارجم دا پشاري هز
هوشارت وتوشارت وسادت که یادي اسپ ۞
خواهم از تو تا بخواهي از پدرخدیوت وبهره بودت و
بس داخواسته ات که خردي است (۳۱) وهزیاران نراد
که شهساشان آسنارند هزراوندان نورازان ۞
وازخردان ازاد که شیدان بلندند از فرودي ایهسا

(٣٢) كه شا رند شا رش فرا تور جهاخ يا دي توراد
هزفرزيرن ۞ كه خواهند خواستن درخور جهان خردي
پاک ازكروش كنونه بكنونه (٣٣) وهزپوشار
هپشام وتاستارهپشام فرنزيده هروا رتر يادورد
۞ وا زپه رخه يوا يشان وا غا زجاي ايشان پديه
امده ستوده ترخرو هپه (٣٤) دا شارد هوچپن
هزميلاد ور ورد راونده ورد جوشپدگان وروشپدان
كوشرادجهاخان هورنده هورندان ۞ تا خوا هداو
چنين ازپه يد اورهپه برپادارنده هپه هستي يافتگان
واوچيزيان پرستش سزاي جهانيان چيزه بود گرچيزه
بودان (٣٥) كه شهسا شد نوشد اسم را وهسارد م
ساي هو ۞ كه فروزر روانم را ونزديك سازدمرا
سويش (٣٦) درواندم وهرواند هزم زدم سورنده
وهورنده ۞ وسخن گويه يا من وگرداند ازمن بدي
اينسزا وانسرا (٣٧) وسورد سراد شهساش و

تهمساش را ورند هیشام وارسهارا ونورد هیشام
راوارسهارا داتورا رتراج ❁ وفیروزي دهد کروه
شید وتاب را وهمایون کردانند ایشانرا ومارا وپاک
کردانند ایشانرا ومارا تا جاوید چنین باد (۳۸)
فه سام اسغرسام منزام ❁ بنام یاوریزدان (۳۹
هي پریسد وم فرجیشورام زاد نیشورله هوند ❁ اي
فریدون پیغمبران هرگنز کهراه نشوند (۴۰) تا یتار
وکیدار هیشام فه نیراز منزام آد ❁ گفتار وکردار
ایشان به پرمان یزدان است (۴۱) ساب کاش جرمشار
کاپدارد ویدهورا سهراخ کم ❁ هرکس جمشید راید
گوید اوراکاه کن (۴۲) جرمشار نیسور اهیم
اسپ ❁ جمشید همنشین من است ❁ گروهي بدکار
وخشور وشهنشاه جمشید را بد میگویند اینگروه را
اگاه کردان که ان سترک وخشور راکه اکنون هم انجمن
من است وازتن وتنهاني رسته بد نکویند اکسي بد بین

نگرو لورا اگاه کن بزبان ودست چه پیغمبران هرگز
گمراه نشوند چه انراکه یزدان بر گزیند او بکیش
تباه نرود آورده اند پس ازاني که جم سرا سرام از
مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بیو راسپ جامه
گذاشت دهاک پرمانبران خود را گفت تاجم را
نکوهش کنند و گفتار وکردار زشت بر و بندند و بد
اییتان چنین کردند لار برین یزدان میپرماید که ازین
زشت گفتگو بگذرند وبه پیغمبر خو و فرید و ن فرگون
میگوید که مرد مرا ازین باز دارد و هم لکهی می بخشد
بو خشور و شهنشاه فریدون فرهي اگون (۴۳) لم
فرتاسام تهور هرورج هوند وا نتام کشهیزلایند ❁
اکنون پسران تو سرکش شوند وانجام پادلش یابند
(۴۴) وهانچیم جا هند فه هیشام له رسهد هوخ به
میروزاد پردم ❁ وانچه خواهند بایشان نرسد زود
بمنوچهر دهم ❁ اگاه میساز د وخشور را که اکنون

تور وسلم سرکشي کنند و پادشان يابند وخواهان ايران
شهر باشند هرگز بکام نرسند اين مرز را من بمنوچهر
بخشم (۴۵) وپل هز تبم ميرو زاد فرجيشور هور
وپس از تو منوچهر پيغمبر شود (۴۶) وتهورهز فرجيد ارام
هيار بي سهار دام کافه تهور هانيدم وفرتاخ تبهکاپم
جهاخ فررنجي وادم و تو از پيغمبران بزرگي
رازها را بتو نمودم ونژاد ترا بر جهان سروري دادم
(۴۷) تهورکا فرجيشور وهرجيشور سر وشهاخ وردانيدم
ترا وخشور وپادشاه همه جهان گردانيدم (۴۸
شکوه جام ارجم کافه تا ردري رسهانيدم فرزندان
ونژاد ترا بسروري وفرماندهي رسانيدم چه وخشور
وشهنشاه روزگار جهان را بر سه بهره کرده به پسران
داد ودر نژاد ايشان خسروي مانده

نامه شت وخشور منوچهر

(١) هوزامیم فه مزدان هزهزاس وزاس هرشیور
هردیور * پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت
که راه کنند و براه ناخوب برند و رنج دهند و ازار
رسانند و (٢) فه شید شهتای هرشند و هرششکم
زمرپان فراهید ور * بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر (٣) فه سام اید تا مزدام * بنام
یکتا یزدان (٤) هي میرو زاد فرپود یرشاد ارجم کا
پم سپهار و تیشتول نیریزیدم وام فه فرجیشوری و
هرجیشوریت بچاریدم فشید آی فرشم کا * ای منوچهر
پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی دادم و
اکنون بوخشوری و پادشاهیت گزیدم بستای مه را

(٥) فه سـام اید تا منزدام ❁ بنـام یکتـا یزدان

(٦) ا رجم رافرجم و پم هر نم ترجم هرجم ❁ ترا

آفرین و بر تود رود یزدان (٧) هی نرجم سرجم و

ارشم وترشم و مرسم فرشم هرشم ❁ ای شگرف بزرگ

وموبد وخوب دانا ونیکو ماه سپهر (٨) ها نکیشی که

رزمند دم و لاس ارسم فاهوراد ❁ انکسیکه سپزند

درمیـان مایا ماه (٩) نورلاد زاد رار وراد زادش

وتراخنده فسـامان ❁ دستور هورشید و پیره اش و

پخشنده رنگها (١٠) نورجم فرجم واد رادا وزادان

هرجامی ❁ سوار سپهر یار شگرف بزرگان فرازی

(١١) نوشـاد هوشـاران شید ارشید ار ❁ کلید

آسمانهـای زود پرمانبر (١٢) زیور ریور تیور ❁

یاور گوهراب (١٣) اوراد نولاران سـای هرام

ونرام ❁ خداوند تریهـا ونهـا سوی گرفت پیکر و

گذاشت نکار (١٤) ترشـار میلاد وند نود ❁

پرمانبرپدید آورنده نخود (۱۵) چهرنده فه سرچم
فرچم آب که هرچم اسپ هزچهیدن فرام وستام ❋
گرونده ورونده بگردش سپهر خود که پاکست از
پذیرفتن گسست و آسیب (۱۶) رم شار سار دیادی
❋ درخوشخو است بس خواسته خردي (۱۷) شید ام
اسپ مبلادورت وپوشادگرت ❋ بزرگست پدید اورت
وفروزنده ات (۱۸) زروان شهساشان آبرنده
سرچم درم پم ارجم ❋ فروبارنده شیدان اورنده
روش همیشگی برتو (۱۹) دستامورید ت دم فرچم
خرم ❋ ارام داد ترا درا سهان نخست ❋ اسهان
نخست گفت وا سهان ابخشش خواست ازانکه از مهربانی
بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند پس از زیر
سوشها رگیرند (۲۰) رساد بیر میشارم هزت
فرکنونی ❋ اسان گیر میخواهم از تو خوبی (۲۱) که
شاری هزپوشارت وتوشارت که یادی آد وسارت

۞ که خواهي از پد رخد یوت و بهره نوت که خرد ي
است و بس خواسته ات (۲۲) و وردیاران ثاونده
که شهساشان آشسا روشستار هزنوزارانند ۞
و همه خردان سازنده و کننده که شیدان چیره و
آزاد ازمایهاانده (۲۳) دابشارنده شارش تاشار
قه نوشجاد تو راه هزسوزادان و نورادان ۞ تا بخواهند
خواستن د رخور بکیتي پاک از تازه شوان وکردش
جاوران (۲۴) و نوشتار هیشام فرنزیده خرم شهساش
تهسار ترباد ورد ۞ و آغاز ورایشان پدید امده
نخست شید نزدیکتر خرد همه (۲۵) که شار رهز
نوشرادش و نوشراد نوشراران نوشراد جهاخان ۞ که
خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان
پرستش سزای جهانها (۲۶) کویار سوردان
جوشني ۞ پیوست آرای اشپانهای هستي (۲۷
تاونده زرد ادان وروان هیشام ۞ کننده چه چیزیهای

هپکان ایشان (۲۸) سرداد شید ارام و هرلاد
گرور فرتاش ✽ خداوند بخششها و روشنی هر اینه هستی
(۲۹) کِه فروندم فه سونی شهساش آرمساد ش
✽ که یاری کندم و یاوری دهد مرا بروانی شید پاکش
(۳۰) ارمسازدم و نوردم دم سایش ✽ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود (۳۱) و
سوروم و وردا ند هزارسم بوها دان جهشادی و
جهسادی ✽ و فیروزی دهد مرا و گرداند ازمن
اسیبهای روانی و تنانی (۳۲) و سورد سراد شهساش
و تهساش را ✽ و فیروزی دهد گروه شید و تاب را
(۳۳) و نورد هیشام را و ارسهارا و رورد
هیشام را و ارسهارا ✽ و پاک کرداند ایشان
و مارا و همایون سازد ایشان را و مارا (۳۴)
داتور ار ترلاج ✽ تاجاوید این سان باد (۳۵)
فه سام اید تامزرام ✽ بنام یکتا یزدان (۳۶)

پل هز تهور فر جیشوري هاید کیلاسر و سام فه فرنوس
هوساب کاش فیراد هور وهونیتیار مزدام هاسد ❊
پس از تو پیغمبري آید کیخسرو نام به آزادي ووارستگي
وبي آزي او هر کس ابرکار شود واو همنشین وانجمني
وبزم پیراي یزدان باشد

نامه شت وخشور کیخسرو

(١) هوزامیم فه مزدان هزهزاس وزاس هرشیور
هردیور ❊ پناهیم به یزدان از منش وخوي بد وزشت
گمراه کنند ه براه تا خوب برند ه رنج دهند ه ازار
رسانند ه (٢) فه شید شهتاي هرشند ه هرششکر
زمرپان فراهید ور ❊ بنام ایزد بخشایند ه بخشایشگر

مهربان زادگر (٣) فه سـام هر شید پارلیم منزدام
❊ بنـام آزاد آفرین یزدان (٤) هي فرجیشوراریسم
کیلاسر وفرپود هیر تاووش ارجم پاراهیم هور فیري ❊
اي وخشور من کیخسرو وپورسیاوخش تونزد من گرامي
هستي (٥) هجه متـار تهور هر اینم نیتـا زلاد ❊
چشهکي زل تو از من جدا نیست (٦) نوشداس ارجم
فرتوداسپ وفرپود فرهوش آر وچهین فرهوشي هورنیرو
هور سیرفا تهور نویدکام سـام ماره ام ❊ روان تو فرشته
است وپور فرشته است وچنین سروشي گرامي و بزرگ با
تو خرد نام داده ام ❊ ازینکه برمود که تو سروشي
وپور سروش دو چم خیزد یکي انکه چون زرامیغ پدر
نخستین خرد است کیخسرو را گوید تو پوران مهین
سروشي ودیگر انکه سیاوش را از راه فرخي او سروش
خوانده وگفته تو پسر سروشي چه روان چون از تن
فرود بیرهد وبنزادگاه خود باز شود سروش نا کرددو

فرگفت فرشته گکیرد (۷) انتسام ارجم کا فا فرهوشید
پازاب وارم ❀ انجام ترابا بهمن نزد خود دارم (۸)
داهجه هنرپازارسم تورناله هوي ❀ تا چشمکي ازپیش
من نهـان نشوي (۹) اینم هنرمنـاز تهورهارون
لاسم ❀ من ازدل تو بیرون نیستم (۱۰) وارسم دم
هیر چهیزله درجم مستردم دم منـادارجم ووم منادي
چم منـاد تهور ❀ ومن درهیچ چیز نگنجم مگر دردل
تو وردلي چون دل تو ❀ چه ان دل که چون دل تو
پاک شود دروگنجم (۱۱) وارسم پارتک تهورکا هنر
ارجهم ❀ ومن نزدیکتر ترا از توام (۱۲) هي هورتیر
اینم زنده یم فرزاباد کا دي هوفرزتریم فرجیشورام
اسپ وهام هایبم ها یبم ارسم اد مهادارکم ❀ اي
دوست من آیین بزرگ ابادراکه اوبزرگتریي پیغمبران
است وان آیین ایین منست استوارکن (۱۳) دي
فه ساي ارسم زنه سهیر له لابند چهیم زنده یم ❀ که

بسوي من راه راست نيما بند جز اين آيين (۱۴) دم
تورو سيني جهانخ تهورکا جهان فسم و رقنم وزنپوري
کيد م ري سيد اس ورزاريپم تهور گرجا لاد ❊
در فرود وين جهان ترا چنان دست گرفتم و ياوري
کردم که سپاس گذاري بر تو ناگزير است (۱۵)
اچيم ارجم کا هينسار فراسين هرشيد م وچم دستار
هرزيدي وادم ورستال سار کشور لاخي شيزيد م
❊ چه ترا هنر فرازين بخشدم وچون دستان دستوري
وادم و رستم وار پهلواني سپردم (۱۶) وارجم کاهام
فروند کشيدم ري فا ورر ديرشماي هز هيرويدن
تورنام هموري ور فتي وفا هيهام ليامينتي و هرواز
ور بوازمناد کافه ارسم برتي ❊ وترا لان فرهي دادم
که با همه رستگاه از نزديکي زنان دوري گرفتي و
با اينان نيامیختي و روز و شب دل را بهن بستي ❊
بايد رانست که از دوري زنان نه ان خواهد که با

زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند در آمیزند نیامیخت کیخسرو را در
مشکوی زرین چار زن بر فر بودند و ایشان نیز
دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا
از جهان بیرون رفت و هیرسا کسی باشد که بزن
نیامیزد و هر تا سپی او اشکار راست (۱۷) فه
سام هرشید پا رلیم مزدام * بنام آزاد افرین
یزدان (۱۸) پرزیدی فروسین فرهوشام کیامند
فه اینم تاب * پرسیدی فرودین فرشتگان گدامند
بهن کوی (۱۹) نیرا سام پیلهار سر برام سر و فروسین
فرهوشام هند * نیروهای نیکوکار تنان همه فرودین
فرشتگانند * چه نیروی بینندهٔ و شنوندهٔ و بویندهٔ
و چشندهٔ و پساوندهٔ و مانند ایشان همه سروشان
فرودین اند که بپرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
روانشاه میکنند (۲۰) و اهم سروشا لشها کافه

تهورهر وختم شالش ا رجم هرنا وروشا اش ا رسم

اد وکاچش تهورهیا رکاج اینم ❊ ومن هه د انشها

رابتو اموختم دانش تو پرتو دانش منست وکنش

تونشان کارمن (۲۱) فه سام هرشید پا رلیم مزدام

❊ بنام آزاد آفرین یزدان (۲۲) پم هیها رامت

چسپره کیدم وهزفرکنونی ها رون ونارون ها نچیم

کاجست هرزیدم ❊ برو شهنانت چیره کردم واز

خوبی ببرون وه رون آنچه بایست بخشیدم (۲۳)

ام فه کاس کاس ها مدن پهم سپهود لادی و هماخ آسودن

کیریزارسم خارجاهی ❊ اکنون به گاه گاه آمدن

مرم خشنود نپستی و همیشه و هموارة بودن نزد من

میخواهی (۲۴) اهم یته فه همور ی تیم سپهودلیم ❊

من نیزبدوری توخشنودنیم (۲۵) ساب ات فا اهی

واهم فا تهور فا هیم خاد جاهی وخار جاهم افرکنوند ر

فیریزارسم ها سی ❊ هرچند یا منی ومی ها تو بابی

میخواهی و میخواهم که خوبتر من باشی (۲۶)
فروسیم جهان گافه تیغاسپ هیشار که هر مسود مزدامی
فاهو آد ؛ فرودین جهانرا بلهراسپ سپار که فره
ایزدی با اوست ❊ چون نیر وی خرد وخشم وکام میانه
گزینه وبی فزونی وکمی داد پذیرد آن فره ایزدی
گویند ومرد بی فره ایزدی خسرویرا سزاوار نباشد
(۲۷) وهزتینسپ فرپودی باید فرکنون دم هیاز
هوفرجیشور هرشنگ هرتوش باید ؛ وازلهراسپ پوری
اید خوب رر هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت اید
(۲۸) وهرتا مه هوسرسیده وفرنیده پامد ؛ ونامه
اوپرخیده واپرخیده باشد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

نامه شت وخشور زرتشت

(١) هوزامیم فه مزدان هزهز اس و زاس هرشبور هردیور ❊ پنساهیم به یزدان از منش خوی بد و زشت گمراه کنند ٥ براه ناخوب برند ٥ رنج دهند ٥ آزار رسانند ٥ (٢) فه شید شهتای هرشند ٥ هرششگر زمرپان فراهید ور ❊ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (٣) فه سام مزدان ❊ بنام یزدان (٤) هی هر توشاد فرپور هرسفتهسار ارجم کا فه فرجیشوری بچاریدم ❊ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا به وخشوری گزیدم (٥) و تیم انچم کتیین نود کا فه تهوروادم ❊ وسه گونه سخن خود را به تو دادم (٦) ایداهدم سوپا رواهم وخرجکامه آذ ❊ یکی

درخواب وان وخشنا مه است (۷) دامم دم سوج گفر
دهام ازرواسپاسات اسپ ❊ دویم درمیان خواب و
بیداری وان فرهنگ خ است (۸) تیهم درجا کفر
ماهز دیم کرشدی وفا فرهوش هزشهروه ام ورشدی
❊ سیوم دربیداری که از تن گسپختی وبا فرشته
ازاشها نها گذشتی (۹) نجا ، رامت فه اهیم
رسهید ❊ روانت بهن رسید (۱۰) سروکشتار
یوهرشید مت دام فرکار آد ❊ همه گفتار که بخشید مت
دودوبهره است (۱۱) سرسیده وفرنیده سرسیده
کافه فرنیده پهسایم کم ❊ پرخیده واپرخیده پرخیده
را به اپرخیده برا برکن (۱۲) جم دساتیرکا فی له
ونی ❊ جزدستاتیرکاری نکنی (۱۳) سغاسغ سودانتر
جوشنی کافه تهورد بتم ❊ سراسر از هستی را بنو گفتم
(۱۴) ام ارجم پم هنند وآده وایند ه شالایی ❊
اکنون تو بر گذشته وهست واینده رانایی (۱۵)

ساب کاش کا فه چا شگفري فرجيشوري مهم هايمم فرز
ابا رفه سوپيشارم * هرکس را به بيداري پيغمبري
دهم اپين بزرگ ابا ر بدوسپارم (١٦) جاسته
اهيم هيم هايم آد * خواسته من اين اپين است (١٧)
هام کاش يوهزوبتين اسپ هزاه لابيدن آرش کتين ارسم
آد * انکس که از وجد است از نيا فتن چم سخن منست
(١٨) آرش کتين اهيم کا جم دم جا شگفري له دوام
کا فد * چم سخن مراجز دربيداري نتوان يافت (١٩)
هزم فه ويشتار قتاب يوهي هرشاهام هرشام ارجم
گا کند چهبزورم يوفدام بچاريده هدي هزسرو
منهوشام * ازمن بگشتاسپ بگوکه اي شهنشاه
تراچند چيز دادم که بدان گزيده شدي از همه
مردمان (٢٠) پلپر چم هرتوراش ميتار وکيغار
اهم فرجيشوراه * نخست چون زرتشت دوست و
اگاه من پيغمبري (٢١) هورچم سپهناد فرپوداه

یود یر فربد و سپربد آد ❊ دیگر چون اسفندیار
پسری که ده موبد و سپهبد است (۲۲) میجرچم
جهپسات نپشوروادا یوسو و انترشهرودام سروخاد
شاد ❊ دیگر چون جاماسپ دستوری که راز
سپهران همه میداند (۲۳) وهورتسغورا وهرپید
هیراس وان ❊ ور یگرکشوری بهرنشست ایران وار
(۲۴) وسروهرشاام زمپارخش هنزین هروند
هدند ❊ وهمه شهریاران نهاز برازین فره شدند
(۲۵) فه سام مزدان ❊ بنام یزدان (۲۶) ام هی
میتارا رسم پاسار هیم ها مده وتهورکانود نیراز
واستم پرزها نچیم جاهی واپاسنک مهم ❊ اکنون ای
دوست من نزد من آمده وترا خود نزدیک ساختم پرس
آنچه خواهی تا پاسخ دهم (۲۷) فه سام مزدان
❊ بنام یزدان (۲۸) پرزیدی هی زوشین مهرتار
جهاخ چیهناا پاردی ❊ پرسیدی ای بزرگ خداوند

جهان چکرنه آفریدی (٢٩) فشال هي مبتار
لرسم بشبن کرورفرتاش کبهتاولي چبم و چم ه
* بدان ای روسات من کوهرهر اینه بود یکتاد
بي چه وچون است (٣٠) جوشنیچ چم پرکار آدوفرکار
پربختار ورود * هستي چون شید است وشید اشکار
کرده (٣١) برزمهاییچ پم باتاییچ نبراج تاست
آدنوش وجانوخ وپدانوش نهشید هامد * بزرگیش
وگرامي بوديش برسایش چشم انداخت خرد
وروان وتن پدید امد (٣٢) هانچهان یوزم
هرنگامه فرزاباد وقتم * انچنا که درنامه مه
آباد گفتم (٣٣) چم شهراد هزفرداب مزدام
همشید چسارتیغود وتیم فرپود پرنگتار هد * چون
سپهر ازیر تویزدان چرخید چهار اخشیج وسه پور
پدید آمد (٣٤) وهیم تیم فریود نیساس وارقه
چسارتیغود وهام فه شهر ود وهان فه جانوخ وهام فه

آ د نوش و ها م فه مز دام ۞ و ایین سه پور نیا ز دا ربه
چهار ما د ر و ان به سپهر و ان بر وا ن وان به خرو
وا ن به یز دان (۳۵) بم کاشیی ساب چیم اد فرنا رون
و نا ربن چهیز یست یو هود م شهر ود ای ۞ بر زمین هر
چه هست پیکر و سا یه چیز یست که او ر سپهر است
(۳۶) د ا یو ها م هنگیده کا کام فرکنون اد هیم
کا سپـان کا هن فرکنو نیسپ ۞ تا که ان شید و رزا
کنو نه خو بست ا ین سا یه را هم خو بیست (۳۷)
چم ها م هنگیده هز یم کا سپام سیغو ر هد هز ین کا سپان
خهسـا جي آ نیرج شست ۞ چون ان شید ورا زین سا یه
د ورشد ا ز ین سا یه ز ندگي تا نزد یک گشت (۳۸)
اي ها م فرتو ر فرتا راه هزنو ر فرتو رد ري آ د ۞ باز
اُن شید سا یه ا زخو د شید تر یست (۳۹) چهین د
ا هیم یو جهشـا سا ن جهشـا سم ۞ چنین تا من که شید ا ن
شید م (۴۰) بیرمز دا کا یو جهیسـا شت کا سپـان کا ۞

ببین یزدان را که گسترد سایه را (۴۱) فه سام
هزدان * بنام یزدان (۴۲) ام هزنو راخ فرویتی
هاید تیپانورسام راهز تهورهرامید هام چهیز ام پرزد
* اکنون از یونان فرزانه آید توتیانوش نام
تا از تو آمیغها * چیزها پرسد (۴۳) اهم ارجم کا
هز انچیم هوشوید خار تا بم پید هزهان یو هوناکا زد
پاسنگ مه * من ترا از آنچه او جوید میگویم پیش از آنکه
او گفت وگو کند پاسخ ده * گویند چون آگهی
فرگوهر زرتشت در جهان هر جا کشید واسفندیار
گرد جهان گشت و آتش کدها برساخت وبر
آذران گنبدان نهاد دانشوران یونان فرزانه
را توتیانوش نام که دران هنگام بر همه بیشی
داشت بگزیدند تا بپاید بایران و از زرتشت آمیغ
چیزها پرسد اگر از پاسخ درماند وخشور نباشد ور
پاسخ گذارد راستگوی باشد چون یونانی دانشور

بپایان رسید گشتاسپ بهترین روزی فرمود تا موبدان
هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر فرزانه
یونانی نهادند پس برکشیده یزدان زرتشت وخشور
پیدایان انجمن آمد فرزانه یونان آن سرور را
دیده گفت این پیکر و آیین اندام دروغگو نباشد
و جز راستی ازین نیاید پس از روز زادن پرسید پیغمبر
خدا نشان داد گفت در چنین روز بدبین بخت و ستاره
کاست زن نزاید پس از خورش و زندگی بازجست
وخشور یزدان همه را نمود فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نسزد پس وخشور یزدان باو گفت
این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه نامدار
فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل
دار و بر زبان میار جسته ایشان را بشنو که مرا
یزدان دانا بدان آگاه ساخته و دریا زنمود آن
سخن خود زی من فرو فرستاده فرزانه گفت بگو

پس زرتشت پیغمبر پرمور تاشاکرد این ورشیم را
خواندن گرفت (۴۴) پرزدت فیرتاف یوفردینام
نوراخ خاد تا بند دمیم جهاخ فرجیشو ومنزدام کا
چیرکاچاید ❊ پرسدت دوست زیرکی که
فرزانکان یونان میکویند درین جهان پیغمبر
ینزد انرا چرا باید (۴۵) فرجیشور هزیین چاید
یومرتا جام دم کاج پوداک فهن هور نیپاس زند هند
❊ وخشور ازین باید که مردمان درکار زندگانی
وزیست بهد یکر نیاز مندند (۴۶) فیر
هیشام کانوراس لاد هزهیرا خام وتیرا کام یوسرو
پهان یاخ پامند ❊ پس ایشان را کزیر نیست ازبر
بستکان وبرنهادان که همه بران همداستان
باشند (۴۷) دافوداج دم واد وینرولیناخی له
هودوفرا سود جهاخ خاله ❊ تاستم درداد وستد
وانیهازی نشود ودهناد جهان پاید (۴۸)

وهم

وهیم هیر اخسام هزپید مزد ام چسا ید داسر وکا شسام
ها مکسا ود یسند ❋ و این بر بستکسان از پیش یزدان
باید تا همه کسان انا نرا پذیرند (۴۹) فدیم
نا شلور فرجیشور وا پرفته هود ❋ بدین فرزبود وخشور
انگیخته شود . (۵۰) پرزدت فرجیشور کا هزچیم
هیند یار دم اج نود شسا ایم ❋ پرمدت وخشور را
از چه راست گوی و راستکسار دکار خود شنساسیم
(۵۱) فه چیزی یوهو شساله وهورام له شسالند
❋ به چیز یکه اوداند و دیگران نداانند (۵۲)
وهزمنساد تهورام بستسار مهد ❋ وازدل شسها
آگهی دهد (۵۳) وهزهانچیم برزید دم پاسنگ فروس
له راهد ❋ وازانچه پرسید در پاسخ فرونهاند (۵۴
وهانچیم هوکهد هوراه له دومد ❋ وانچه اوکند دیگری
نتواند ❋ چه چون ازو فرجود جویند بازنهاید
دیگری نیارد (۵۵) وهیشسام لا قته هند یوهر شاها ❋

شمنک ناشلور شوي پم یتره وهیمام کا پوتغر جا هد هر
تهور خاد جا هند یوهو یوي آد ✱ و ایشان که
فرزانگان یونان یا شند یافته اند که پادشاهي بزرگ
فرز بود جوي بر خیزد و اینان را بسیار خواهد از تو
که زرتشت باشد میخواهند که او کیست ✱ نام و
نشان او را بنمای که اینگروه دانا بدانش و نیکو
کرداري و روشندلي یافته اند (٥٦) هام هرشام
فرپود هرشاماه هز هنتر هرشامام هرشام ویشتاد
پامد ✱ ان پادشاه پورشاهي از نژاد شهنشاه
گشتاسپ باشد (٥٧) چم هیرا سپام یاج کا جام
کهند هرشام آب کا شهرند منز دام هوکا فا هام یوهیرا سي
آد فه توپال پهد ✱ چون ایرانیان بدکار ها کنند و
پادشاه خود را کشند یزدان او را که ان پادشاه
خجسته باشد با انکه ایرانیست بروم برد (٥٨) و
هوم هرشام هرجیشوري پوتفر هرکنون و هینسارمند

وشالاپامه انتـام کامخ آب کا فه هیر اسپام مهه
۞ وان پادشاه پادشاهي بس نیکبخت و هنرمند
ورانا باشه انجام نامه خود را به ایرانیان ده
(٥٩) داد میل دساتیرچ گهند ۞ تا آمیخته
دساتیرش کنند ۞ ازین سراسر آگهي شهنشه
سکندر میدهد که او پور خسروان خسرو داراب
پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن فراست
چون ایرانیان کارها کز ایشان نا سزا بود کردند
یکي ازان برکشتن آن دوکس است که داراب
شاه را تباه کردند چون سکندر پادشاه پاداش
ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بپرهان
یزدان وبهدستاني موبدان لخت رساتیر ساخت
وآن نامه ورشیبي است که وخشور داد ار زرتشت
ازیزدان درخواسته تا پند راستي فرو فرستد که
چون هنگام سکندر درسد دستوران بد و نمایند

و بدان خرم شود و آیین پاکانرا بهتر خواهد یزدان
خواست پیغمبر خویش پذیرفته لختي سخن اندرز آموده
فرو فرستاد دربارهٔ سکندر و انرا خسروان بهر
دستوران بگنجور سپرده همي داشتند چون سکندر
بایران برتري یافت پرید هوت روشنک و دستوران
آن نامه بدو دادند بشنود و آیین آباد را که
آبادیان باد بستود و بر بزرگي زرتشت و راستي ان
آیین آفرینها نمود و پرمود تا موبدان آن نامه را
لخت دساتیر ساختند وان ورشیم روشناس بنام
سکندر شد زیرا که بهر پند اوست که بزرتشت فرود
آمده و اغاز آن فه سام فرتارش مه مزدام است (٦٠
وجم هم هرشام فه هیراس هاید کامخام هیر اسپامکا
فه دال نوراخ وردانه چ وچون آن پادشاه که سکندر
باشد بایران آید نامهاي ایرانیانرا بزبان یونان
گردانند (٦١) فدیم دم نوراخیام همیاس هروستایي

پم انجد وگیتا سوری فهن رسهد ❁ بدین و ریونانیان
راه فرتودی برافتد و نیرنودی بهم رسد ✤ باید
دانست راه گشسپیان ایران و یونان میانه ایست
در فرتود و نیرنود چون سکندر بایران آمد گشسپیان
ایرانرا بهتر و داناتر یافت و دید که اینگروه را
نیروی انست که هرگاه خواهند از تن جدا میشوند
وتن را پیرهن ساخته اند و باین گروه دیگر د ر ایران
دید که به نیرنود آمیغ چیزها چنانچه هست می یابند
واین گروه د ریونان نبود نده همه نامها را کرد
گرده بیونانی و رومی زبان به نبشت پس دستور و اموزگار
خود را به موبد و دانشور نخست مهرخوان دارا و ورا
سرور نیرنودیان گردانید زین سپس راه فرتودی در *
یونانیان و رومیان برافتاد (۴۲) چم نوراخی
هیم نیروس هزتهو ریو اهم رجا ره ام پد نور فه زندیم
دم هاید و منز رامی هور ❁ چون یونانی این سخن از تو

که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی
شود ❊ چون اینهمه سخن یونانی فرزانه شنود بدایین
گشت و نزد ستوده یزدان زرتشت وخشور دانش
و هنر آموخت و شهنشاه گشتاسپ پرمان هیربدی
یونان و موبدی آنمرز و بوم بدو داد زیرک مرد
بیونان بازگشته مردم را بایین این همایون
وخشور در آورد (۴۳) فه سام مزدان ٭ بنام
یزدان (۴۴) هی فرجیشور زاد جیش هرتوش فرپوه
هرسغتهاد چم سنکراکاس آمد هزاید فرشیم نویسش فه
مات جید هتابید و فه ازلد پال وشد ٭ ای پیغمبر دوست
زرتشت پور اسفنتمان چون چنگرنگاچه آمد
از یک نسک اوستا براه راست گراییده و بهند باز
گشت ❊ چنگرنگاچه دانایی بود بفرزانگی
و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان بشاگردی
او می نازیدند چون سخن از فره وخشور یزدان

زرتشت اسفنتمان بشنید پاهنگ براندا ختن آیین بهی
پایران امد چون ببلخ رسید بی انکه از زبان سختی
بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت
پاو گفت هرچه در دل داری بزبان مسپار و راز دار
پس بفرزانه شاکرد خود گفت یکنسک اوستا برو
خوان درین خجسته نسک سراسر پژوهشهای
چنگرنگاچه بود با پاسخها که با پیغمبر خود میگوید
که چنین کسی اید بدین نام و نخستین پرسش او
اینست و پاسخ ان چنین چون چنگرنگاچه چنین
فرجودی دید به ایین شد و بهند بوم بازگشته درین
فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان مارا
دروستان ماراد ین بهین می بخشاد (۶۵) ام
فرزیدا که بیراس سام هزار زند هاید فسپد شالایوپم
کاشپی ودکاش چهسان آد ۞ اکنون برهمنی بیاس نام
از هند اید پس راناکه برزمین کم کس چنانست

(۶۶) دم منشادار دبونوسد هزارجم پرژد یو
مزدام چیهکاکاد هرنیر لار دم سره جوشنی هدیرام
❊ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان
چرا کنندهٔ وگردگر نزدیک نیست در همه هستی
گرفتگان (۶۷) پدوی هوکا یو مزدام کبندهٔ سره
چهیزام آر وقاهیم دم هرود جوشنی پم فرهوشبد هور
جهیسری دم مدلاد وهورام کاجهیسرام آی ❊ بگوا ورا
که یزدان کنندهٔ وسازندهٔ همه چیزهاست وبااین در
فروبار هستی بر فرشته سالار وسروشبد دیگرافزاری
درمیان نیست ودیگرانرا افزارهاست ❊ خرد نخست
بیمیانجی افزاری هستی از هستی بخش پذیرفته ودیگر
هست شدگانرا بافزار ومیانجیها هستی داده (۶۸
ومد چی جوشنی چهساه پم چهساه له هزام هند
یودم کبد هری مزدام لایسغاری پامد ❊ ومیانجی
هستی لختی بر لختی نه ازانند که زرکنوری وکردکاری

یزدان نا درستی باشد (۶۹) وهیم سهد هام آد -
یوچهساه جوشنی هد یرام گا شیراد هر و دلی مد چی
لید ❖ و این بهرانست که لختی هستی پذیرا نرا توانایی
و تاب فرو بار و فر و تاب بیهیا نجی نیست (۷۰) وچهسی
گا شیرادجم مد چیسام و چهسی گا آمد چیسام پو تغرلاد
❖ ولختی را توان جز میا نجیان و لختی را بیهیا نجیان
بسیار نیست ❖ میپرماید که همه چیزهای کشور
هستی درجم از یزدان پدید آمده اند پس اینهایه
هست که درفر و ریز هستی بر اختی از آفریدگان که هیچ
چیزی افزار و میانجی نشده نزد یکتر است و در دیگران
افزار و میانجی بیهیسان آمده و میانجی و افزار گشتن
لختی بر لختی نه از انست که در آفرینشگری و کنوری ایزد
نا درستی و نارسی هست این از برای آنست که چندی
از آفریدگان را تاب فر و تاب بیهیانجی نیست و چندی
را نیروی فر و بار بیهیانجیها نه ولختی را توان بیهیا نجیهای

بسیار نیست چنانچه نیاز شپره در فر و تاب شید
تیمسار خورشید بهیانجی پرنوشت ناه است و این نه
انست که خورشید در تابش و فر و بارش نارساست
این ازانست که شپره را توان و تاب سترک تاب روشن
شید خورشید بیهیانجی نباشد از فرشته برتر و سروش
سترک و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه
کارها بفرگاه تو باز گذاشته و هم از فرگاه تو بدیگران
داز ایشان نیز چنین فرموده ای ساسان پنجم درخورد
پایه شاهی و شکوه جهانداری نباشد که خسرو
بخودی خود بکارها نزدیک شود و اختیهای فرومایه را
پردازد شایسته آنستکه یکی از پرستاران را که
به بیشی هنر و فرزانی زیرکی و دارش پسندی زا بیده باشد
برای اینکار گزینند و کارهای خسروی و مهربانی بر زیر
دستان بدو فرماید تا او بفرمان پادشاه دارنده این
کار گردد و هرچه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک

شود و در کارهای دیگر گماشتگان آورد و هریکی
را بکاری گمارد و هریک از گماشتگان از برای کارهای
خود کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان روکه
کام پادشاه و پروان اوست گسترده و بازبسته شود و این
نیکوپیوند و خجسته گستر از پادشاه باشد بر دست
گماشتگان و کارکنان بی میانه و با میانه
وچون این سخن دانسته شد بدان بیگمان یزدان
در گران بزرگی و فر بی نیازی و توانگری و شکوه است
و شایسته بود و آفریدگان که در هستی و رسایی
خود نیازمند بجز خود اند ایشان را پایها بسیار است
بشهر کهی و فرونی و نکوهیدگی و ستودگی پس
در خورد گرو و فرتاش نباشد که بهمه این پایگان
بخوزی خود پردازد ستوره آنستکه یکی را که
ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلید های
کارگاه خسروی بدو سپارد و او نیز بدان پایه بپایه

که گفته شد کارکنان ببهیانه وبامیانه ساخته
کرداند وایشان نیز چنان چون فرشتگان
سپهری وستارگان که از جهان برینند وفرشتگان
زمینی مانند منشهای اخشیجی وپیکرکانی ور وان
ونیروی رستنی وجانورانی ومردمانی که ازگیتی
فرود اند هر یک رابکاری روبراه سازند ودارش
خسروی آمیغی بجای آرند بران روکه درخورد
یزدان وبرهان اوباشد واینهمه فروگسترش درآمیغ
گروفرتاش کرده باشد ببهترین رویی وچون گوهر
بهتراست وستوده تراز ناگوهرکه نیازمند است
ماووآزادگان بیجایی که بی پروااند از مایه تنانی
بهتروستوده ترازمایانیان که نیازمند ند بجا ومایه
ازین ره یزدان مرابرگزید ومن بدینگونه هنرگستردم
وپیغمبران فرودین همین بند وبست راديده آیین
پادشاهی ودستوری وسپهبدی ومرزبانی ومانند آن

يثهاذند (۷۱) هورشويد يو چيهكا ها وريان
شهرود آرو پاک مېد ها ورو مونيک بان پاک
و مرتسا زيد مونيک * و يكرجويد كه چرا آتش
زير سپهر است و باد ته آتش و اب فرود باد وخاک
زير اب (۷۲) فتاب يو شهرود نپد دم وردش آد
وردش تپال ها رد * بگوكه سپهر هميشه در گردش است
و گردش گرمي آورد (۷۳) پديم توخه ها درمېد
شهرود و تاشد ه يو امرجم ها ور آسودي تپال
وردش شهرودش د وهتي * بدين گوي اتش زير
سپهر گذاشته كه اگر جز اتش بودي گرمي گردش
سپهرش سوختي (۷۴) پد سريرا ه سهيم وهام پاک
آر يو امر كرويم آسودي را مورام رزيل له
دومستندي سد وهامد وهدر كود * پس تني تا ژوان
بارست كه اگر نا تا ژبودي جا نوران دم نيا رستندي
زرو آمد وشد نهود (۷۵) فيرجرا فسريد وها مكا

پهسا پیم مر تسا فتسا شد یوا مر ترا وند پاک پاان
وبان جهاخ فدجر آسودی را مورام رزیل لیا زندی
سدن وا باد وجاد و یادله راندی ❀ پس آب آفرید
وانرا برابر خاک بداشت که اگر مانند باد بالا وزیر
جهان پر آب بودی جانوران دم نتوانستندی زدن
وخوردن و خفتن ونشست نپایدی ❀ چه همه فرو
شدندی (٧٦) پل مرتسا کابا رزید وسوکا جلهه
تاشد ودم سب ایدهزرا مورام ونومورام وزومورام
هوده نشاخد وساب کیسام کافه چهیزی گنز واد
❀ پس خاک را آورید واورا آرام داد واجنبان
داشت ودر هر یک از جانوران دروندگان وکانیان
منشی نهاد وهر کدام را بچیزی گماشت (٧٧)
فه سام مزدان ❀ بنام یزدان (٧٨) هورشوید
راد فرد ماس بستن جانبد یارام گلشاد نکاو
نوریس هیهام فا مرتاج پیم داهش ❀ دیگر جوید

داستان پران بردن جانوران گلشاه را ونوسپره
اینان با مردم پس گویش (۷۹) مزدام گلشادنگ
کافرجید و جانبشار کاهر دیسار هوکید ✽ یزدان
گلشاه را گزید و جانور را پرستار او کرد
(۸۰) داهام رخسوسده هیشام کاپم سغد بخم کاد
✽ تا انشهریار همه ایشانرا بر هفت بخش کرد
(۸۱) نوسد فرهندام و هرشامی هیشام کافه
فردنگ فرچنگ سام وار ✽ نخست چرندگان و پادشاهی
ایشانرا باسپ رخش نام داد (۸۲) رامم
دزنگام و هرباری هیهام یه ها روس هرونگ ناد
بشلید ✽ دوم درندگان و شاهی اینان به شهیده
شهنده نام بخشید (۸۳) تیهم پرگندام و شامهری
هیم فروخ کاپه زاده روس رام پدساد بسهور ✽ سیوم
پرندگان و دارایی این گروه را به سیمرغ خردمند نام
فرمود (۸۴) چسارم هتارام و هولاری هیم

فروه په هولار نیواج نار نرسود ✽ چهارم خداوندان
چنگال وسری این گروه به مود برتر نام نمود
(٨٥) پتدم و یر گام ونوشاجی و هام کاپه هرزنک
نویراسام هتا شد ✽. پنجم جانوران دریایی
ناپرنده و برمان دهی آنها را به نهنگ توانا نام گذاشت
(٨٦) سنجم هولیام وهزلاری سوام کافه نوراس
پم تال ساد برجید ✽ ششم خشندگان وسالاری
انانرا به اژدهای پرزور نام بخشید (٨٧) سغدم
بیشام ونشادایهام کاپه سغراد سنجیم ساد بشامهد
✽ هفتم گردشندان و برتری ایذانرا په رسهوی شیرین
نام بخشید (٨٨) هزسای هیم سغد هرشام
پادشوی گلشادنک سغد شالاپاش هرشامام هرشام
هامده هزسیتار مرتاجام سیتام ماستند ✽ از سوی
این هفت شاه پیر و گلشاه هفت دانانرد شهنشاه
آمده از ستم مردمان داد خواستند (٨٩) نوسه

شلیه

شلیده شپنور وقت هي فرجیشور مزدام مرتاج کا پم

اهسا چیم پر تهیري ها دیورندیم پم ارسها شنکساو

خاد کهند * نخست فرزانه شتر فرستاده رخش گفت

اي پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتریست که

چندین بر ما ستم میکنند (۹۰) زیرند تا پدنویم

و پدنوند ها نچیم زیریم * بگویند تا شنویم وشنوند

انچه گوییم (۹۱) سود بهي هو رسته بسام ها وادیم شید

یو پر تهیري مرتاج کا پم هبشام شید ورهاییده کارزام

کشوار آد یو هیهسام له هارند * فرزانه خجسته نام

آواز بر کشید که برتري مردم را بر ایشان

رهبرها ست یکي زان گویا بیست که ایشان ندارند

(۹۲) شپنور رستاد واد یوا مرهن کشوار اچار

وفداري آد یوسر یادم یارد سهپتارام کاهن اید

* شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام گفتاریست

که شتوار ریابد جانورانرا هم هست (۹۳)

وهوذاس كشوار سهينار دم سورار كلشنار
وسپا مرهاد پرج يو هيشام هن خاد سربند ❁
در استمان شگفتار جانورد رنامه گُلشاه وسپا مکی
هست پرس که ایشان هم میشنوند (٩٤) هورسته
وفد كشوار مرتاج پیکار آر یوخاد هر ایند
وانچیم شپنور خاد نوید سپخور اید ❁ خجسته گفت
شگفتار مردم اشکار است که می سرایند و آنچه
شترمیگوید پوشیده است (٩٥) شپنور نوشپار
واد یوسهینار کایته دال هرایش آد چم ارجم له خاد
یاری هنجاد شازی یویهنار سپ ❁ شتر پاسخ داد
که جانور راتیز زبان سرایش هست چون تو نهی یابی
هپی پندار ی که نا سرایان است (٩٦) هی لا
شالا هنر انچیم فر کنونی نود خاد چاهی افرکنونی
ارجم آد ❁ ای نادان ازانچه خوبی خور می خواهی
ناخوبی نست (٩٧) وخار نویی یو سهینار رام

كاوالكنو رشيسپ وقركنوني مرتاج ہان يوهرايشيسپ چم
سرپنده كاهنرساب رام هبل آدمرتكا آرت قرداز پامه
۞ و مپگويي كه جانورا نرا زبان ناسرايشيست
وخوبي مردم انكه سرايشيست چون شنونده را از
هر د و سود است هر دورا يك فرگفت باشد (٩٨)
وامركداه پوتغر چهپز پدال كنورش او پدله ويرندج
چم پد ال هرايد ورتا رهور ۞ واگر كسي بسيار
چيز بزبان نا سرايا ب گويد نگيرندش چون بزبان
سرايد گرفتار شود (٩٩) چهان يومرتاج كا
اپاس لاد يو پد ال سپنار زو راس اويد هپچم
سپنار كا اپاس لپد يو پد ال مرتاج زيرا هود ۞
چنانكه مردم را ناگزير نيست كه بزبان جانور
سخن گويد همچنين جانور را ناچار نيست كه
بزبان مردم گويا شود (١٠٠) وله دير ہي يوغابري
كا زور اس ياغوري هونكاه نرسايد لا ياري

دچهارم با غوري کا هزغـاوري ❊ ونه پيتي که خـاوري

راسخن با ختري باد نوا پي نهـا په نا پا قتتي وهچنين

پاختريرا از نجـاوري (۱۰۱) سـاپ کاش ورزش

کپشـا ه له شـا له له روامد وقت پوپه ال کئو ر شپسپ

❊ هر کس سخن کسي نه انه نتوانه ګفت که بزبان

ذا سرا پا پيبست (۱۰۲) هورسته وقت تپهـا کا کتـاري

اهـا شلوره هند ❊ خجسته ګفت شهـا را پرستـاري

ما برموده انه (۱۰۳) شپتور هراپيه يوارجهـا

کا هن ايهويه وکسغـا روکپوارا رسهـا ها برتن سهروده

هند ❊ شتر سرا پيه که شهـا را هم آيي ودانه وګپـاي

ما آوردن پرموده انه (۱۰۴) هورسته کا لشوار

هورا ها مه ❊ خجسته را پاسخ ديګر نپـا مه ❊ ناکام

زبان سخنده در لب فرو بست (۱۰۵) قبر شاپه ه

شپرجـا رنپـاش ها مه وپا کلشـا دنګ وقت هي

فرجپشورمنز دام وسپينا رومرقاج کا هر شـام خاد چا هم

یوهورنک مرداد ام کاپم شهیتار ام دم یارم ❁

پس فرزانه مور فرستاده رسهوی شیرین نام پیش آمده وبا گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان وجا نورومردم را پادشاه میخواهم که فرون خوبی مرد ما نرا برجانوران وریابم (١٠٦) سود بهی شاشار ستام هتاقد و هرود یوکیوبیی هزشید زرام هایی مرتاج پم هیشام شهوس شنگرو هنوس هیکر آد ❁ فرزانه شتنا نام شتافت و گفت که یکی از رهبرهای فرونی فری مردم بر ایشان خوبی پیکر وداور بالاست (١٠٧) شلید شیهجار وقت ار شیام کازوراس هزشهکرله پامه گا ایم دم پیوره اورا زتم سره کیوساریم ❁ فرزانه موز گفت جهیتان را سخن از پیکر نباشد با این دریپوند لخت تن همه یکسا نیم (١٠٨) وچم تیهسا گاشاگا هر تا بید شاز نیت وناه جوتا رو شیهچار جهور نو بید هزیم شا لشته هد ینوار مها فرکنو تیم ❁

و چون شما کسی را ستایید آهو چشم و کبک رفتار
و مور میان گویید از این دانسته شد که ما بهیم
❁ زیرا که هرچه در پایه فروترست در هنگام
ستایش او را بفر از و برتری از و مانند کنند و به پیکر
و کردار آن فرازمایه پیوند دهند چون مردم خود را
مانند بجانوران میکنند دانسته شد که جانداران
به از بنهیا باشند (۱۰۹) هنزیم شما شارکا پاردله
ما مد ❁ از این شناسا را پاسخ نیسامد (۱۱۰) پیم
شلیله شلیم هنا فده وقت یومرتاج کا جیم و فرآد ❁ پس
شیم روباه فرستاده شهنده شناسا قته گفت که مردم را
چه هنر است (۱۱۱) سود بهی نیل ارد نک سام پارده
وار بیود رزمیر دادام اندافام دوزه و فلبز هوزه ایه
یوماشتند وام چولیدن ینوج ❁ فرزانه جوانشیر نام
پاسخ داد که فرزندان مردمان پوششهای خوب و خورد
و آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن

شرمگاه ❊ باید دانست که داشتند از آن گفت
که مردم در هنگام تیهسار کلشاه پوشش
وخورد نیکو نداشتند و داشتند گفتن را گرایش
بهنگام شت یاسان آجام وزان پیش است وزین
سپس اکنون گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورد
چه کلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست
جانوران مرده و تند یا ر پوشش شرمگاه کردندی
وجز این فرویوش دران هنگام نبود (۱۱۲)
شلیله شلیم وقد اند لقام شهمامه تیهنا هزنوج وتون
وبیس سهینا رام هوده وآید ❊ شیم روباه گفت
جامهای گذشته شها از پشم و موی و پوست جانوران
بوده و هست (۱۱۳) وسویل فرکنونه رهزنیهور
تیهاج ❊ وخور بهتر از تبینه زیبور (۱۱۴) ورنایم
سهینا رام کاله خداد جایه چیم زنجیری هیشام نود
پورجیده هاد ❊ وشرمگاه پوشی جانوران نهی بایه

چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است (۱۱۵)
ورلید مزدام ایهام کاله نرجوه ۞ و اگر نیست یزدان
اینان را نه پژمرده ❁ که بپوشانند (۱۱۶) نبل
اردنک پارو و اریو ارجم کارمیم زورش له رسهد
ارجها هزلی شبیزی هن یرکا خار جر مید ۞ جوانشیر
پاسخ داد که تراد رین سخن نرسد شها از بیبهری
هود یشکر رامید رید (۱۱۷) شلیم وفد هیم کیدار
از شها هزتیها نرجاد ورقتیم چیم جلهیس تلهیس کا
شهرد ۞ روباه گفت این کردار که دریدن وشکریدن
باشد ما از شها یا دکر قتیم چه جلهیس تلهیس را کشت
❁ باید دانست شت ثکلشاه را از فرزندان
دو پسر بوده نه جلهیس و ثلهیس نام و دو دختر اکیهار
وهکیسنا را کیبار را که درشت اندام در نهوه
با نیکویی و دلپذیری بود زنی را به تلهیس داد
وهکیسار را که چندان نیکو نهایش نداشت

به جلهیس پیوند داد جلهیس را کام وانگیز بران داشت
تا یهد ستی شنکاش بسنک سترک سر برادر خود
تلهیس را در هنگام خواب فرو کوفت وبنغرین
کلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت
باز کبر وا رید بین رویاه در پایه سر زنش بجوانشیر گفت
که بیگناه کشتن و بد آیینی وکام پرستی و خشم ستایی
جانوران از مردم پیکران یادگرفتند (۱۱۸)
و تیهتیان هزلاش اهار خادویرند ارجها چیهکا
دم هی خاداودیت ۞ ودرندگان از گوشت خورد
میگیرند شما چرا درهم می افتید ❊ می گوید
که درندگان را خورد از گوشت است باری بدین
جانورکشی سگالند مردم را چون خورد از گوشت
ناگزیر نیست چرا همه یگر را بیجان میکنند (۱۱۹)
وچم تیها مه یزکالید هرتاسپ هز تیها شپور هده پا
ارسها دم رجه وخجه ها جیسه ۞ وچون شما بدکارید

یزدان پرستا را زشهسادورشده باماد رکوهوه شت

آمیزد (۱۲۰) وهسا سوکا بر جید یار خا د ما شیم ✽

وماو را پرستا رو پیشکسار میبا شیم (۱۲۱)

نیل ارد نک هزپا زدیلور رانه ✽ جوانشیر از پاسخ

فرو ماند (۱۲۲) یل شلیده پولیسار نیسا ش ها مده

وقت یو آداز منهوشا م چیم آد یده وختد وا شسالیم

✽ پس فرزانه رجال فرستاده از دهای پر زور نام

پیش آمده گفت که خوبی مردمان چیست بگوید

تا دانیم (۱۲۳) سود بهی سیم راش سام وقت

یو منهو شام جهیلا سام وانکامپارام و

سود یکارام وراوندهام خاد شالند وسهیتارام له

✽ فرزانه نیسا توش نام گفت که مردمان سپهره

بند ان ونیر نکها وجساد وها و ماننده آن میدانند

وجانوران نه (۱۲۴) پولیسار وفت هیم دم

سهیتار پوتغر آدهز منهوشام له خساد فرشی یو فروه

لیسام وهیشام کامام لی دوس وراس ثیم روزه
وچهار روزه خداکارند ✤ رجال گفت این
درجانور بسیار راست از مردمان نمی بینی که گروه
خشنده و گرد شنده خانهای بی چوب وخشت سه
گوشه وچهار گوشه میسازند (۱۲۵) دم کاج
اهیم فرش یوجم شهیسال واجند گی هیراخ خاد
ارم ✤ دو کار من نگر که جز اقرار یا قند کی سهیته
می آرم (۱۲۶) سیم راش وقت یو متهوش دومه
شبست وها نچیم دم مناها رد پم یار لد ها رد وسهیتار
له ✤ نیاتوش گفت که مردم توانند نوشت و آنچه
در دل دارد بر کاغذ آرد وجانور نه (۱۲۷)
پولیار وفت سهینار ام جیساد مزدام کاهز متاد
روانسایم جادار وانساله ویرند ✤ رجال گفت
جانوران راز پیرانرا از دل زنده بر تن بیجان
که کاغذ یا نهند نه انداز نه (۱۲۸) سیم راش رواد

هزمندا روم نیاش وتجید ✽ نیا توش سر ازشرمندگی
درپیش افکند (۱۲۹) فیر شلید کرراب نیاش
هده وفت شید پرپر زنکمر تاج چیم آد ✽ پس فرزانه
سنک پشت که فرستاده نهنک توانا نام پاشد پیش
شده شکفت رهبر بهی مردم جیست (۱۳۰) سود بهی
شاش هرتای سام وفت هرشا مام وهرسورام ووردارام
ونردارام ومزدارام مردوشیام کاشید پرفرچنکی
هند ✽ فرزانه دانش ستای نام شکفت پارشاهان
ودستوران وسپهبدان وپزشکان وستاره شمران
مردم را رهبر فرونی اند (۱۳۱) کرداب وفت دم
سهینارام هن هیم فروخ یووفدی آدند ✽ سنک پشت
شکفت درجانوران هم این کروه که شکفتی هستند
(۱۳۲) هرشامی زبیز کافرش قاشیهچاردم فروه
آب ✽ پارشاهی زبیود رابین پامورد رکروه خود
(۱۳۳) وهرسوری مزدابک واک آدر ✽ ودستوری

روباه یاد آور (١٣٤) واسپر بدی تبار گرو
۞ وسپهبدی پیل شئو (١٣٥) ونردازی هزیقار
بنوزیو هیکافه ناشیدن هیم نویر کید ۞ و پژشکی
از سگ آموز که ریش را به لیسیدن زبان به کند
(١٣٦) ومزدار بر دنگ آدیودال هوز ود بنوز
فرکتون شالد ۞ واخترشناش خروه است که دان
وهنگام روز و شب نیکو شناسد (١٣٧) چم
پد یم زورس رسهید شالش هرتای هرمود راند ۞
چون به بین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند (١٣٨)
قبرشلیده لیساخ کرامیده وقت فرنیک منهو شام
گاشید پرکیام آد ۞ پس فرزانه قیسا فرستاده
سیمرغ خرومند نام خرامیده گفت مهی مردمانرا
رهبر کدام است (١٣٩) سود بهی وینز اورسام
وفت نیساج چشهال وشیدال منهو شام گاآه ۞
فرزانه روان ماه نام گفت نیرو یمژوه یابی وجه اگرد

که نیک از بد جدا سازد مردم راست (۱۴۰)
شلیده لیساخ وقت امردم ساخ لاخ ساد مشنا امید
شهینشا سره یوله آب کا پشتالند و پوله چهبم شالد ؛
فرزانه فیسا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند زاید
و وز هیه زاده خود را بشناسند وبچه چنین داند
وسوی مادر کراید و اینها یه شناسایی مردم را ❋
نیست (۱۴۱) سود بهی ویزلور وفد منهو شام
سنکپور هند ؛ فرزانه روان اه گفت مردمان دلیر
وجنکجو اند (۱۴۲) شلیده لیساخ پارد واه
یوهنرشها ساش سنکپورد رلید ند ؛ فرزانه نیسا
پاسخ داد که از شیر یزخا شحر تر نیستند ❋ چه جنگجویان
هنکام ستایش خود را بدو مانند کنند (۱۴۳)
ویزلور هزپاره پال راند ؛ روان اه از پاسخ باز ماند
(۱۴۴) فیر شلیده شاسیا رنیاش هده وفت کشاه
شالا پیی یوا رسم کا شیه پر فرزنک منهوش پر تو اند ؛

پس فرزانه هاي فرستاده مور برترنام پیش شده

گفت کجاست دانايي که مرا رهبر بهي مرد ؟

شنوانه (١٤٥) سود بهي مزدام هرتاينده سام

پارور واد يوايداي هزفرزنگي منهوشام شالش اسپ

يوپه ترورهام هزفروس شاي په پراسداي خار پدانيه

؟ فرزانه يزدان ستاينده نام پاسخ داد که يکي

از بهي مردمان دانش است که به نيروي آن از فرود

جاي به افرازگاه مي براينه (١٤٦) شلبده شاسپار

وفه امرپديم خاد فرغادي سهيغارام کاينه هيم

شالش آد بوپدام نوروخورکا شيدا خاد کهنه ؟

فرزانه هاي گفت اگر بدين مي نازي جانورانرا

نيز اين دانش است که بدان گل و خار را جدا

مي کننه (١٤٧) سود بهي مزدام هرتاينده وقت

پوشالش کا تان اسپ و تون دارجها کا تون وادهانه

دتان شالش هنگ ورز آد يو منهوشام راسپ ؟

فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را بیخ است وشاخ
وبهار را شاخ داده اند وبیخ دانش وخشور پند است که
مردمان راست (١٤٨) شلیده شاسیار وفت ارسپا
گاییته هیم واده هند وساب فروه کاجرشیو آده شیدا ❊
فرزانه هبهای گفت ما را نیز این داده اند وهر گروه را
روشی است جدا (١٤٩) وهن بهان بردیو فرجیشورام
کیها بیکار هنک ورزخار کهند دم چاد
اهپایته شا زنده اسپ وایدا هزام سفراد آر ❊ و
هم بران گونه که وخشوران شما اشکار را وخشور
پنجی میکنند د زمیان ما نیز آگاه کرداننده است
ویکی زان زمپود انگبین است (١٥٠) سود بهی
مزدام هر تاینده وفت پیپ منهوش بهاپهی خاه
با یهو پا آرام رامج سیپ وزخاه شهپرد وپرهمدی شالش
پرمرد هنک فراسپام زاپیده خار هود ❊ فرزانه
یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می باید

وبار وان پیوند می پذیرد وبهیانجی دانش به فرخوی
فرازیان فروزیده میشود (۱۵۱) شلیده شاسپار
وفه سهینار ام جزامنده ینه سینزنده خادورونده ❀
فرزانه هیهای گفت جانوران رمنده نیز آمیزنده
میکرند (۱۵۲) سور بهی مزدام هرتاینده وقت
هال چهیم آد پاهیم سپهادار جهاهام آد یوپه زاباه
هزلابام منهوش رسپهیده وسپهاد منهوش هام یوپه
مزدهنگ سپامکام ❀ فرزانه یزدان ستاینده
گفت آری چنین است یا این رسایی شهاانست که
بفروزه از فروزهای مردم رسیده ورسایی مردم آنکه
بفرخوی آزادان ورستگان ❀ که خردان
مروانانند (۱۵۳) شلیده شاسپار وفت هیده وش
آد پاهیم شهرده هدن سهینار ام وراونده هام هز
منهوشام په سهینارام تنه بارانده فرهوشام
یوهیشام هزیم روزپه نده ❀ فرزانه هیهای گفت

راست است با این کشته شدن جانوران و مانند آن
از مردمان به جانوران تندبار ماند نه فرشتگان
که ایشان ازین پاکند ❁ میگوید کشتن و بستن
جانور و رنجه و آزرده ساختن جاندار مردم پیشه
خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این
راه و آیین درندگانست پس مردمان بدرندگی
گرایید نه نه بفرشتگی هرچند پذیرایی آن مهین
پایه داشتند (۱۰۴) سوده بهی مزدام هر تاینده
وقت تندبار کاشمردن فرکنون آد جیهان یوسنگار
گاشند نجادن ❁ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تندبار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ کشادن
❁ چه همه جهان یکتن است و برانداختن چنین بودی
و خون ریختن او بجای خون کم کردن از تنست چه
اگر رفتن خون فروگذارند رنجها پدید آید
همچنین اگر خون تندبار نریزند چندین جانور را

که همه اندام این جانور بزرکتد کزند رساند برای بالش

چند ین اندام خونر یختن او ستوده است (۱۵۵)

فبر جهاخ فرجپشو روفت یوار سها زند با رشهردن

کازند خاد شالیم وکاش کاهز منهوشام تر ازهیم

افرکنون کاج اید ✤ پس جهان پیغمبر که شت ثکلشاه

یاشد ثکغت که ما زند بار کشتن را بد می دانیم وکس را

از مردمان توان این بد کار نیست (۱۵۶) امر سره

تند بارام چشیده کهند یوزند یاره شهرندا هها هتی

شهردن هیشام دم ودریم وچم آب هیهام کاینه

منزدارا ریم ✤ اگر همه تند یاران پیهان کنند که

وند باز نکشند ما از کشتن ایشان درگذریم وچون

خود ا یتانرا نیز روست داریم (۱۵۷) پل چشیده

وی تند هیند ه پا پیخار وزیر جم پا هوراک تروزهد

✤ پس پیهان بستند کرک با بره وشیر با آهود وست

شد (۱۵۸) دم جهاخ لشتره رانده ✤ درجهان

ستم نهساند (۱۵۹) داهان بودش ببره هزچشبده پم
وشد ❊ تا آنکه ده آک از پیهان برگشت ❊ وجانور
کشتن گرفت (۱۶۰) پدیم یاج کاج هوهیرسریر پا
چشبده له رانه جم زند بارام ❊ بدین بدکار او که
ده آک باشد هیچ تن با پیهان نهساند مگر زنده
باران (۱۶۱) هیم آدچریر چادتیره ❊ این است
بوزه رازسترک ❊ خواسته ازین پیچه سرایی خود
شناسی و پرهیزگاریست که مردم را برتری بر
جانوران دیگر جز بگفتار وکردار و دانش وکنش
نیست (۱۶۲) چم هیم انداخ بهوماخی راخت میل
هود و هزهن زندینام ارجم دربد ❊ چون این مایه
پروخوانی راست کیش شود وازهم آیینان توکرده
❊ گویند چون بیاس هندی ببلخ امد گشتاسپ
زرتشت رابخواند ویا وخشور یزدان آمدن آن دانا
گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند

پس

پس شهنشاه فرمود تا از هر کشور فرزانگان
وموبدان را بخوانند چون همه گرد آمدند زرتشت
از آفرینخانه برآمد وبیاس نیز با انجمن آمده با وخشور
یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ و رازگذاری
چنگرنگاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش
تو دارند وجز این فرجودهای تو بسیار شنیده ام
ومن مردی ام هندی نژاد وبدانش در کشور خود
بیهمانند رازی چند سربسته دارم که از دل بزبان
نیاورده ام چه گروهی گویند اهرمنان آگهی
یا هرمن کیش دیوپرست دهند وجز از دل من هیچ
گوشی نشنیده اگر در این انجمن از آن رازها که در دل
منست یک یک برمن خوانی به آیین تو درآیم شت
زردشت گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان
از آن رازها مرا آگهی بخشیده پس این ورشیم را
از آغاز تا انجام برخواند چون بشنید وچم برسید

وبهتر بر سپد یزدانی انها زبر دو یه یه آیین و رامه
وبهند بازگشت (۱۶۳) فه سام مزدان هي فرجیشون
هر تا بند پل ارجم سپهکند ش هپکسار هود وقیر
خر مین سر سار وخشور ها ید وکر تاس قیم کالاس پر نیده
نرومد ❊ بنام یزدان اي وخشور زرتشت پس تو
سکندر چهر شود وپس نخستین ساسان پیغمبر آید
ونامه تراهمسیر ازي روشن سازد (۱۶۴) وچیهام
آرش لزرام اهم کاکاش له لاید یوهو ❊ وچنان چم
سخنان مرا کس نیابد که او ❊ ازین بود که شت
ساسان بر نامه شت زرتشت همسیر ازي کرد خرد پسند

(١) هوزامیم فه مزدان هزهزاس وزاس هرشیور
هردیور ❊ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت
گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار
رساننده (٢) فه شید شهتای هرشنده هرششگر زمرپان
فراهیدور ❊ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ❊ این پندنامه ایست برسکندر
که یزدان بخواست وخشورخود زرتشت فروفرستاده
چنانکه نهیرای گفته امد (٣) فه سام فرتارش
مه مزدام ❊ بنام فرزود یزدان (٤) هی سپهکندش
فرپود نشاب مزدام ازجم کافه فردیشوری وجاشوری
فرتاخت زنده یم فرراباد گایوفرده ریم فرجبشورام
آد فه پوتغر شالشوری فروچیزکم ❊ ای سکندر
پوردارا ب یزدان ترا به پادشاهی وجهانگیری
برداشت ایین بزرگ ایادرا که بزرگ ترین پیغمبرانست
❊ بسپار ودانشوری اشکارا کن (٥) اهم هزکات

کاج هیر اسپام یویا چ هد تپهکسافه نسود نیدم ٭ من از چند کار ایرانیان که بد شد ترا برو م بردم ٭ ازین آن خواهد که ترا نژاد از خسرو ایرانست چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان اترا ازان گروه جدا کردم (٦) میسار پم هیراس لسنپار یوکتار تهماسپ ٭ بیگانه بر ایران مکهار که خانه شهاست (٧) امرهزهرمور تیم پم هیراستام هیراس تیزاراه رسهید ه یتوش ون وهیشا مکا ارسار وردان وهرله هز ارجم پرنم ٭ اگر از لشکر تو بر نیکان ایران آزاری رسید ه پتت کن و ایشانرا خشنود گردان ورنه از تو پرسم (٨) فه سام فرتارش مه مزدام ٭ بنام فرزوده یزدان (٩) مزدام منهوش کارایند ورد یوسوکا بارزید هز فرهوشام دامم برز ٭ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان دوم رده ٭ سروشان

زدهدوم روانانند زیراکه فرشتگان نخستین
رده خردانند (۱۰) وفرهوشي آرشتاد فاهوهز
نواس برزداد فرجند رام سام ❁ وفرشته فرستاد
پاوازنخست رده خردنام (۱۱) وهورنگي وادهوکا
هزفروسیم جهاخ فا فروسیم فرهوشان ❁ ودست
افزاري دادا ورا ازفرودین جهان بافرود بین فرشتگان
(۱۲) یوایداه هزیم فرهوشام دم منادپامد
رامشازي سام وهورمینا ري وهامکاسا لاسند
آدوباي میسانی سودم سپنکغرهاسد ❁ که یکي
ازین فرشتگان ورجکر باشد منشي وخوبي نام
ودیگر جانوري وجاني وانراخانه دل است ودیگر
رواني او درمغز باشد (۱۳) وهیهام کاشستان
پهشید ❁ واینها راپرستاران بخشید (۱۴) وهزمینا ري
دام میزورد شستند شهرنك وکشکرنك هیتانکا
فیرانه جوم وارید ❁ وازجا نوري دواهرمن کشتند

کام وخشم اینهارا میانه گیرداری (۱۵)
وامنهوش نودکا چهیم له شاله سهندیم لاد ۞ تا مردم
خود را چنین نداند فرازین نیست (۱۶) ام فرجیشوری
هاید للرنگ وسپهرنگ سر شاو سام ۞ اکنون
پیغمبری آید دانا و نیکوکردار ساسان نام

نامه شت ساسان نخست

(۱) هوزامیم فه منردان هنرهنراس و زاس هرشیوژ
هردیور ۞ پناهیم به یزدان ازمنش وخوی بد و زشت
گمراه کنند ٭ براه ناخوب برند ٭ رنج دهند ٭ آزار
رسانند ٭ (۲) فه شید شیتای هرشند ٭ هرششگرزمریان
فراهید ور ۞ بنام ایزد بخشاینده ٭ بخشایشگر

مهربان دادگر (٣) نیرور هوییم هرمزدام گیوراه
هرنراد ستیر سیزمیز ❋ یاوری جوییم از یزدان ارونه
گوهر نا پیوسته کارکن فروزها همه با گوهر ❋
دانا نیای بزرگوار آذر فرزنشار دیدم که
گفت در همسیر از نامه که یزدان بر مهی فرستاده
اختی از سخنان خرد پسند یاد آور هرچند در همسیراز
شت دساتیر درست سپس پای چم فرنودها ورهبرها بیکه
خرد پسند آورده شده لاد برین میگویم که خسرو
پیشداد پیشداد آموزگار پیغمبران و ارتها دپیراینده
فرهنگ هوشنگ درجا وداان خرد همپیر ماید درسغرنگ
فوله خورشید که با آن سرور گفته (۴) اند بتو آی
هرمید شار مزمید شارز ❋ کننده است بایسته
هستی شایسته هستی را ❋ دیهاس چنین که هر افته
یا بایسته هستی است یا شایسته هستی است یا نابایسته
هستی زیرا که اگر نگه در روان هر افته او کرده

بپرش دیده از جزا و از لاد شایش نیستی نداشته باشد
بایسته هستی است و اگر پذیرای هستی نباشد
ناپایسته هستی است چون گرو امده ود شهیر و اگر
او را سزاواری هر دو باشد شایسته هستی است و شایسته
هستی را که ناورفرتاش گویند ناچار است از
هستی دهی که آنرا کنور آن ناور خوانند زیرا که
اگر پیوند بهستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فروگذاشتی
بنخستین اند از بی اندیشه دانیم که هستی او را
فراینده باید که باو هست شود و آن کننده اوست
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که گرورش
خوانند نتواند بود ورنه ناور نباشد و ازین تواند بود
که هستی او فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه
گروری رسد و این فزونی در هستی ناور پسند نباشد
چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوسته
پذیرای نیستی نباشد گرور است نه ناور و اگر

پس برای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با
آنکه کاسته باشد یکبار آید و هستی فزون یکبار
نیاید و این نیز نخستین اند از بی اندیشه نابایی و
ناشواست پس پیدا شد که ناور بهر نیرویش نیازمند
است بکنندهٔ و سازندهٔ و بیگمان تا او هست
نباشد دیگر را هست نتواند ساخت چون این
پیشرو بدانستی بدانکه گمانی و ناهر آینگی
نیست در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان
پس هر ناوریکه هست اگر کنندهٔ او گروور فرتاش
است آنست خواسته و اگر ناور فرتاش باشد او را
نیز کنندهٔ باید و او نیز اگر گروور فرتاش نباشد
کنندهٔ خواهد پس یا آنست که زنجیر کنندگی
گران نگیرد بگروور فرتاش و همانست خواست
یا آنکه چرخه ناگزیر بشود و چرخ آنست که دو ناور
کنندهٔ یکدیگر باشند و این ناشواست زیرا که

کننده در هستی خود پیشینه است بیکسان پس اگر
دو ناور کننده یکدیگر باشند ناگزیر آید که هر
یک مر دیگری پیشینه باشنده و پایه و این ناشواست
پیدا اندیش انه از خرده در زنجیر ناوران بیکرانه
رود که هر ناوریوا کننده باشد و او را نیز کننده
تا جز انجام و این ناشواست زیرا که ناگزیر می آید
که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد
هم اجفت باشد و هم جفت چه میباید که آن شمار را
نیمه درست باشد و باید که نیما شد و این ناشواست
با زنمود این آنکه چون زنجیر بیکران برین رو هست
باشد پس ناوریکه آغاز آن زنجیر بود باید که
در پایه نخستین باشد و کننده او در پایه دویی و برین
نشان هر یک از یکسان زنجیر پایه نشاخته خواهند
داشت مانند سیومی و چهارمی و چندی از این یکها
در پایه اجفتی اند چون نخست و سیوم و پنجم و هفتم

ولجفتي دو پايه جفتي چون دوم و چهارم و ششم و هشتم
نتوانند بود که دو يکه اجفتي يا دو يکه جفتي در
پهلوي هم باشند چه بيکسان پس از هر يکه اجفتي
يکه جفتي و پيش از هر يکه جفتي يکه اجفتي است
چون نخست با دوم و سيوم با چهارم پس آنهايه
که يکه جفتي خواهد بود يکه اجفتي نيز باشد و باز
گونه اين هم پس شمار يکهاي اجفتي برابر
يکهاي جفتي خواهد بود پس شمار يکهاي اجفتي
نيمه شماره زنجير باشد پس شماره يکهاي زنجير
جفت بود زيرا که دو اندازه درست هست و زين سپس
گوييم که او را اجفت ميبايد بود از براي آنکه
چون يکي از زنجير کم شود با زمانده زنجير کهتر
از زنجير نخست بيکي و اين نيز چون رساست بر يکهاي
جفتي و يکهاي اجفتي بايد که جفت باشد لادبر
جفت بودن اين زنجير ناگزيري انست که زنجير

نخست اجفت باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر
نخست نتواند بود و کمتر نیز نتواند که باشد چه اگر
کمتر بود بیکی کمتر خواهد بود واز ین نا گزیر آید
که زنجیر دوم بد و یکه کمتر از زنجیر نخست باشد
و کنون انکه فرو گذاشت بیکی بود پس نا گزیر
آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه
او را نیم درست هست و نیست و این نا شوا زنا کرانی
بودن زنجیر نا گزیر آید پس نا گزیر است که کران
پذیر شود بکننده که او را کننده نبا شد و آن گردر
فرتاش است و این است خواست ما و هم صد و نخشور در
چاودان خرد پرابد چون زنجیر بیکران هست باشد
اگر از اغاز این زنجیر مانند ده یکه کم کنیم پس
بازمانده زنجیری کمتر از زنجیر نخست بده چون برابر
کنیم و همبر سازیم این زنجیر را بزنجیر نخست باین
روکه نخست این زنجیر را همبر نخست زنجیر سازیم

دوم را بدوم و برین نشان نتواند بود که دربرابر
هریک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه
ناگزیر آید که زنجیر همه بزنجیرها همه برابر باشد
واین ناشواست بنزد اندازه پس ناگزیر اینست که
زنجیر کهتر کرانه گیرد وافزونی زنجیر فزودن بپایه
کران انجامیده است واین است خواست ونیز آموزکار
وخشوران درجا ودان خرد پرمایه که سراسر وهمه
ناوران هستی یافته برگونه که هیچ ناوری بازنهانه
همه هست است ازبهر آنکه سراسر وهمه ودرست •
پارهای او هست است وناوراست از برای آنکه پیوسته
است ازناوران پس اوراکننده وسازنده باید
وآن کننده یا اروند گروه است یا لخت از یا برموده
برونی نخستین ناشواست چه ناگزیر می آید که آن
گروه برخود پیشیده باشد ودوم نیز ناشواست چه
کننده همه میپساید که کننده هرپاره ازو باشد

پس اگر پاره کننده و سازنده او بود باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشواست و سیوم نیز
خواسته است چه هسته که بیرون از گروه باشد ناگزیر است
که گرور فرتاش بود و زینسان هزار رهبر در
جاودان خرد پیراسته‌ان وخشور خرد پیراست که
پنجصد ازان در ناد رستی چرخه و پانصد و رنا د رستی
زنجیر است و هم صد وخشور د رمهین نامه جاودان
خرد پرایه د رسغرنگ نوله شت خورشید که گفته
(٥) روتیم گرور فرتاش لدامن ❊ روتا گرور
فرتاش نباشند ❊ که اگر دو گرور فرتاش هست
باشند هریک ازوند آمیغ آن و یگری پس جدا
شناش ایشان دریکدیگر بهیانجی برموته بود
بیرون از گوهر ایشان پس ایشان در کسی خود
و جدا شناش نیاز داشته باشند به برموده بیرون
و هر نیازمند برین روناور است و نیز هم دران نامه

گوید اگر گرور فرتاش بسی بود از ره گروه
باید که ناور بوده باشد چنانکه گذشت و هر ناوریرا
کننده میباید و کننده این گروه ارونده گوهر
او نتواند بود چنانکه دانسته شد که کننده هم
ناوریرا ناگزیر است که جز او بوده باشد و بر و
پیشیده بود بگزارش هستی و پاره او نیز نتواند بود
چه کننده همه باید که کننده پارهای او باشد و برموده
برون نیز نتواند بود چه از آن چرخه یا زنجه ناگزیر آید
و آن ناشواست و بهمین رو از بس شماری گروز
ناگزیر آید که ناور فرتاش باشد بی کننده و این
ناشواست وهم در گرامی نامه جاودان خرد میگوید
که اگر دو گرور فرتاش باشند باید که هر دو
توانا بوند بر همه ناوران چه ناتوان خدایی را
نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند و دیگری
خواست بازگونه آن اگر کام هر دو شود گردامدن

بود شهیر است واگر خواست هیچیک نشود برخاستن
بود شهیر ناگزیر واگر خواست یکی فراز آید دیگر
ناتوان باشد وناتوان خداوند بهر انسترد زینگونه
پساره بر دران همایون نامه است وهمیگوید
دران فرخ ترین نامه در سغرنگ نوله آفتاب
جهانتاب (۴) اهرتشرله بوای شای هد میتم
یزدان نباشد جای نوه * که گرو رفرتاش
گاه تازه شد ونو نیست بدانکه هر نوه وتازه پیدا
شده ناور است وهر ناور نیازمند است بکننده
وسازنده وگرور فرتاش ناور ونیازمند نیست
پس نوه وتازه پیدا شده نباشد اگر اورا فروزه تازه
پیدا شده باشد آن فروزه را کننده باید وآن
کننده بی نیاز وسازنده اسپوار نگو هرگز رور
تواند بود چه که و یاس است و هرگاه د رنگو هر
شود بی نیاز وتوانگر واستوار باشد باید که در

فروزه نیز که وباس باشد و نتوانند بود که دیگری
شوه نوه شکی و تازه شوی فروزه او شود ورنه ناگزیر
آید که گروه فرتاش از این زیردست دیگر باشد
و به دیگر نیازمند شود واز رهگذر دیگر رسایی
یابد چه فروزهای یزدان برتر فروزه رسایی اند
وکنون آنکه اینها ناشواسخ پس گروه فرتاش
جای وگاه فروزه نوه وتازه شده نباشد و ؏ وخشور
درجا ودان گرد آزسغرنگ شوله مهین تاب آفتابه
که شکفته (۷) اواد آی آهر نشرم ❀ ناپیوسته
است یزدان ❀ برآید که هست یا پیوسته است
یا ناپیوسته اگر او را بخش وبهره توان کرد باند ام
آنرا اشکپود رانند ورنه بهره و بخش نتوان کرد بپسار را
گاموس شناسند وگروز فرتاش گاموس است بچندین
رهبر نخست آنکه هر اشکپود نیازمند است بپاره
خود وهستی او بازبستی است از هستی پاره چنانکه

گرد پرانده است یانکه هرگاه پاره یافت گشت
پس او یافت شد و هرچه این دو گونه داشته باشد
ناوراست پس گرور فرتاش اشکبود نباشد رهبر
دوم آنکه اگر اورا پارها بوده باشد پارهای او
یا گرور فرتاش باشد یا ناور فرتاش بنخستین گفته
ناگزیر آید که چندین گرور فرتاش هست داشته
باشند وبگفت دوم آن پاره را کننده باید وآن
نشاید که گرور فرتاش باشد زیرا که کننده
نخست خود هست میشود وسپس آن چیزی را هستی میدهد
واگر گرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد
باید که هستی او بر پاره خود پیشیده باشد کنون
آنکه پاره اشکبود بر اشکبود پیشیده است ونشاید
که جز گرور فرتاش باشد زیرا که هرچه ناور
فرتاش است هستی از گرور فرتاش یافته پس اگر
آن کننده جز گرور فرتاش باشد باید گرور فرتاش

پیشیده بود بر پاره خود بد و پار واین ناشواست پس
اشکبود نباشد چون درست شد که اشکبود نیست
دانسته گشت که تن نیست چه تن گوهریست که او
پذیرای بخش است و درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش
کرده شود بپارها مانند نیمه و سه و چار و مانند آن
وهرچه پارها دارد ناوراست پس گرور فرتاش تن
نبوده باشد چه پیدا است که اگر یزدان پاک تن
بودی بپارها بخش کرده همیگشتی و پارها کیوی همه
بودی و همه کرده او می باشد اگر پارها نیست
شمردندی تا کنر یه هم او نیست آمدی پس ناورفرتاش
بودی نه گرورفرتاش و چون تن نباشد او را جای
وسوی نباشد از برای آنکه آنچه در جای و سوی
باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن و پاره
تن پذیرای پارها اند و گرورفرتاش را بخش و بهره
بپارها نیست و آنچه فروزه تن بوده باشد پیرواوست

در هستی و نیازمند است باو و هرچه بدیگری نیازمند
است تاور است پس گرور فرتاش تن و تنانی نباشد
واو را جای و سوی نباشد وزین یافته شد که گرور
فرتاش تا شکوهر نیست که آنرا تاور گویند چه او
پایا به تن است و اشکر تن را نیست شمارند تاور
تا بود شود و چون تن نیست برهبرد رست شد که تاور نیست
چه او پایا به تن است و دیگر آنکه تاور هستی ایست
که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی و سپیدی
و مزه و بوی و ازینسان و هرچه این گونه داشته باشد
تاور فرتاش بود پس بدین دانسته شد که گرور
فرتاش دیده نشود به بینده که برتارک است چه
دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر
بیننده یا در پرتان برابر بود و هرچه اینچنین باشد
در سوی خواهد بود و برهبر درست شده که گرور
فرتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم نشدانه

بود جز بچشم روان من چون از تن اخشیجانی همی
برون می آیم وجهان تنسان همی درمی نوردم وبر
افرازد وله ناوران میشوم شیدشیدان را همی بینم
که ناتن وتنسانی وفرّ وراست وبی گاه وسوی بر من
همی تابد وآن فره ایست که بزبان فروزه آن
نتوان گفت ونه گوش آرد شنفت ونه ایدر چشم تواند
دیدن وروانان روندگان این راه را از پیکر گسستن
آموختم وبدین خجسته پایه رسانیدم برایین نیساکان
خویش آموزگار پیغمبران درجا ودانا خرد در سغرنگ.
فواله هور بخشنده سورکه گفته (۸) ای اتوی بشین
آی اهرمشیرز ✱ هستی اروند گوهر است رادار را
✱ گوید که گرور فرتاش اروند بشین است
وپایهای هستان در هستی داری بسه روی تواند
بود یکی انکه هسته بهستی است که از برون جز از
گوهر خود یافته باشد چون ناوران دوم انکه

هسته باشد که فروزه گوهر بود یا این از آن پالیده
باشد سیوم آنکه هسته باشد که اروند گوهر او
بود چنانکه نتوان اندر رسید ونمونه آن سه پایه
هستی روشنی است چه اختر تمان روشن باشند بروشنی
که جز از گوهر ایشان نیست و آن روشنی از دیگری
یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب واختر روشنند
بروشنی که جز گوهر باشد یا این از گوهر جدا نیارد
شد چون روشنی شت آفتاب و دیگر روشنی که فروغ
وتاب است و آن روشن است از گوهر خود نه از چیزی
و این نمونه بود گرو رفرتاش است رهبرش آنکه
اگر هستی گرو رفرتاش جز از گوهر او باشد فروزه
خواهد بود و فروزه پیر و فروزه مند است ونیازمند است
پا و هر نیازمند بدیگری ناورا است وهر ناورا
شوه مبیاید پس اگر هستی گرو رفرتاش جز از گوهر
او باشد اورا شوه باید ونتواند بود که شوه هستی

نو شود و این بنا اندیش بزود اند از خرد ناشواست
چه از و ناگزیر آید که هست بودن گهر و فرتاش
برخود پیشیده باشد که هستی او فروزه گوهر او نیست
دپاره او نیز نتواند بود چه پیش ازین درست کرده
شد که گهر و فرتاش را پاره نیست پس اورا هستی
اروند گوهر است چنانکه گوهر او هستی نویم
است و از لاد اند رسیده نتوان که آن گهر هست
نباشد و دیگر انکه هستی که اروند نیست در رو
گهان و وبیست چون چنین بود یزدان پیوسته باشد
وپیوسته نا براست و همچنین اگر باشد هستی فرون
بر هر اینده ش هر آینه تاوریده باشد بران چون تاوریده
باشد هر اینه ای هستی از پذیرش نیاز بسوی دیگری
نادر بود و از گوهر باز بسته بسوی کبود پس ناچار
است او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان هر آینه
او باشد ناگزیر آید هست بودن او پیش از هستی از انکه

گیوه هستي چهر را ناگزیر است پیشتر بودن بر گرده خود پس هستي گرورفرتاش روان هر آینه او باشد و وخشور در جاودان خرد در سغرنگ نوله پهره یزدان در تنسان که گفته (۹) شکنا دام کپو دادن مزدا مز ❊ فروزگان اروند ند یزدانرا ❊ گوید که فروزهای گرورفرتاش اروند گوهر پاکست چنانچه دانا وران آنچه میرسد از گوهر و فروزه در باره گرور میرسد بر گوهر بي آمیزش فروزها زیرا که اگر او را فروزه فزون باشد و اروند نبود آنچه اروند نبود روشن جا بش دیگري هست چون گوهر دار یا میزش فروزها رسایي پذیر است پس هرچه رسایي او از رهگذر اروند نباشد تهي از کوتاهي و نارسي نیست و نارسایي بر گوهر پاک نا شواست پس فروزهاه رست اروند گوهر پاک باشند چنانچه دانا باشد بروان دانش نه دانش فزون گوهر و اشکار است

هرچه ارونده گرو فرتاش نیست ناور فرتاش است
اگر فروزهای یزدان ارونده گوهر نباشد ناور
باشند پس رسایی یزدان از ناور بود و هرچه از جز
خود رسایی جوید ناور است نه گرو و این ناشواست
وهم صد وخشور در نامه جاودان خرد نام در سفرنگ
توله خور فروغ آور ستایش درخور که گفته
(۱۰) شاستهم مزدام فه سردندم یادی * دانه
یزدان بهساری آیین ❊ گوید گرو فرتاش
از گهرش داناست بهسادیانی از انکه آزاد است
از مایه و آمیزگان آن و هر رسته از مایه را دریافت
باشد چه بازدارنده دریافت مایه و مایی بودن است
چون گوهر ایزدی داناست بگهرش برپا زتازیان
گردنده بر روی هسادی و برپا زتازیان ناگردنده
نیز بدانش هسادی چه میدانند شوگان آنرا بهره زو
که دانش درست باشد پس هر که داند شوه را یدانش

درست ناگزیر است که بداند چیزیکه ناگزیر بیست
ازانها بگهرش ونسزد که بداند پاز تازیان
باگردش آنها ورنه دریابد بیاری ازانها
که هست باشند و بیاری بیابد ازانها که نیست
بوند پس باشد هرکدامی از هستی و نیستی را
پیکری جداگانه ویکی ازین دو پیکرها یا نهانند
یا پیکر دیگر پس گرورفرتاش گردشی بگهر شود
از پیکر به پیکری واین نشاید چه اورا کنونه فرو
ماندن نیست اومید اند پاز تازیان را بر روی همادی
ودرین صد وخشور را سخن بسیار است واین مهین
نامه را سکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی
پاز نبشت وزین سپس نامهای دیگر را وامالختی درینجا
جا داده یم تا نو آموز دریابد ودارادر خود را برهبر
خردانی شناسد پس اریاری کند برسترگ نهبراییم
شت دساتیر که ماساخته ایم برگزرد وهمه دانشها

ازان فراگیرد ویا این اگر ایزد یاوریش دهد پرستاری
یزدان گزیند وبراه تنهایی وبیداری وکمخواری
ویاد یزدانی یزدان ونزدیکان داداررا بنگرد
(۱۱) فرسندش کردندس نیرورن نیروچن هرزیور
وهرجیور آی ✤ خداوند خرد نخست کننده روان
سازنده تن فرازین آراینده اخشیج نماینده
وچارگوهر آمیزنده است ✤ وخشورد یونکوهیده
متشی بند تهمورس درنامه برین فرهنگ همیگوید
درباز کشاد این گفته کلید سپهری که یاوگفته
(۱۲) گروفرتاش اید آد بیم دیرز ✤ گرود
فرتاش یکبستی بسیاری ✤ که یکتا بیست که
بکهر وفروزه دوبیشی همی نگنجد چه بسی درگوهر
بچم پیوند وپیوست است وآن نشان نیاز آمده
ونیاز ویژه ناورونارسی درفروزه بدانکه اگر
درفروزه بیشی باشد هر آینه باید که یک چیز هم

کننده و هم کرده شده و هم سازنده و هم ساخته
گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز
اوست پس کننده و سازنده فروزه خود نیز باشد
و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود
نتواند بود چه نشاید که یک چیز هم کننده کارو
هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راه یکه کننده
است ناگزیر او را کرده شده هست و پذیرنده
ناگزیر نیست کرده شده را و نتواند که یک چیز
ناگزیر از چیزی باشد و نباشد و هم و خشور برانداز
ندیو خوی بد گوید که از یکتای بیغی جز یک چیز
بیرون نیاید زیرا که اگر و چیز از و بیرون آید
هر اینه بر آمد جای او هر یک از ین دو را جدا جدا
باشد چه بر آمد گاه یکی جز از بر آمد گاه آن دیگری
بود پس یکی از دو بر آمد جای جز از او باشد و او را
نیز کبودی باید و سخن درو را نیم ناگزیر با چرخ آید

یازنجه و نپرسد که کسی گوید که اگر این
وهبر راست بود ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتایی
هابیغی برون نیاید زیرا که اگر از و چیزی برون شود
ناچار باشد از برآمدگاهی و بر آمدگاه چون خویشی
است میان کننده و کرده شده او را نیز کبودی
باید و ناگزیر چرخ و یازنجه کراید میگوییم که
خواست به برآمدجا چم برآمدجای نیست و ما از این
آن میخواهیم که بهیانجی اوکبوده را با کرده
شده خویشی باشد که خویشی کرده شده بساخته
گشته نبود و این چم برآمدگاه نیست وخشور دیو
بند را درینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن
نسزد و هم در نامه بری فرهنگ گفته در گشایش
پرمور هشت ماه که (۱۳) آدر راد جیش پرزلاشتا ❁
نخست خرد پیدا شده است ❁ گوید که چون درست
کردیم که یزدان پاک یکتای هابیغی است و از یکتای هابیغی

جز یک چیز بیرون نشود و ناگزیر آن چیز شت خرد باشد
زیرا که تن نیارد بود چه تن اشکبود است و کننده کار
کننده هر پاره از پارهای او باید که باشد ورنه
بیشکهان کننده همه و سازنده درست نباشد
پس اگر کرده و ساخته نخست اشکبود بود و کننده
باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر از یکتایی
ها بیغی بسیار چیز برون آمده باشد و هم کرده نخست
هیچیک از پارهای تن نیارد بود چه هیچ یکی زینها
بی نیاز نیستند و استوار نیند بی دیگری و زین درخور
کنندگی و سازندگی همه ناوران نباشند و کرده
نخست را کنشکار و برآمدکار باید بود تا زنجیر
ناوران بکرور کرانه گیرد ورنه زنجیر ناگزیر
خیزد و کرده نخستان چنان باید که پیش ازو
هیچ ناور هست نباشد پس کرده نخست روان نیز
نیارد بود زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند

است وتنانی ورهنایش پس درست شد که خرد
نخست ناورهستی یافته است که تن وپاره تن ونیازمند
به تن وتنانی نیست ودرهستی وهنایش خود نیاز
به تن وتنانی ندارد وخردمند همی نه جوید از خرد
جز این ودرینجا دیوبند وخشوررا بسیار گفتار
است وزان سپس گوید که ازه پرموده (۱۴) وهیم
راد جیش راد جیشاه ورا منوشاه وروتاکید وهور
راد جیشام ینه چهیم ٭ واین خرد خردی وروانی
وتنی کرد ویگر خردان نیز چنین ٭ باید دانست
از آغازنده خرد نخست پدید آمده وفرازان خجسته
سروش سه سوی درست شده سویی هستی روانی وسویی
هرایته بود جز خودی وسویی شایش باشکوه بی
وبهستی روانی که جز خوبی درآن نیست خرد دوم را
پدید کرد که بشکوه وفروزه پاکست از نارسی وکوتاهی
ونادرستی ونیاز بهایه وبه گروی جز خودی

که ستوده و فرخ است از راه گروری و هراینه بوی
و فروکاس است از راه پایش بجز خود روان سپهر برین
پیدا ساخت که ستوده است از راه بی نیازی گهر
بپایه اگرچه فروکاس است از راه نیاز در رسایی
بپایه و بسوی شایش گوهری که آغاز گاه فروزهای
فروده نیازیست وانگیزش جای سوبهای فروکاس
تن سپهران سپهر را بر کشید که او براه گهر و فروزه
نیازمند است بپایه وهم برین نشان از هر خردی
خردی و روان و تن سپهری بر بود سه سوی گفته شده
و بر آیین باز نموده بیرون آمده تا خرد سپهر اخشیجستان
و سپید و مر او را توانایی ویژه از جنبش و روش سپهری
و پیوند اختران و نهاد ستارگان فراهم آمده
پیکران و نگارها و جانوران و فروزگان را بر اخشیج
نا آمیخته همی بارد و در اینجا دیوبند وخشور را
سخنان بسیار است وهم دیوبند وخشور گوید

که

که ماه با من گفت (١٥) فردم رشتر زگهون تیواه
آرد ٭ هرگونه را پروردگار فرشته ایست ٭ و در باز
نمودان نگاشته شید آنرا گویند که بروان خود
پیدا و پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران
پروردگار را شیدان شید نامند و دیگر همه آزادان و
رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که
ایشان پیدا اند بشکوه و دانسته شده اند روان
خود را بدانش اشکار بینشی و شوه شد همه چیزها
توانند گشت جز نیروهای اشکاری و نهانی تنانی
که اگرچه پیدا کننده ریگری اند نه پیدا گردانند
خویش چه یا بندگان دشبتها که فرودین پابش
شایها باشند پیدا کن و پیدا سازنده روان خود
نیستند و هیچ نیرویی شوه دانش بروان خودش نیارد
شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد
و نگوید کسی که به بینایی یافته شد چه از افراز

آیینه هرگاه کشکهای پرتوی برگردد و تافته شود
بینایی را بینایی دریابد زیرا که بیننده خانه
چشم نیست بیننده نیرویست که بخانه چشم پایاست
و آن نیرو دیده نشود و هم درین نامه پرماید که
هرگونه از گونهای سپهری و اخشیجی پیوسته و ناپیوسته را
پروردگاری باشد از شیدستان زیرا که بر پروردگاران
و دارایان نخست فروجوشد و تابد از شیدانیکه
برایشان برترند فروتاب شیدانی که برایشان
تاویده است و ناگزیر است آن شیدان را خویشهای
جداگانه پس پیدا میشوند پیکران خویشها در
تنانیان دربرموره ققانی که خویشی را داده بدان
شیدان و پروردگاران اند و هم درین فرخ نامه
پرماید که تنان سایهای شیدان آزاده اند و سایه
ذاتوان شیدست و لاد برکهی پیوند شیدی تنان است
که پیدا کننده گوهر خود نیستند و آشکار کننده

جز خود نه استوار بیها نشان آزاد هستی است که
دانش و همه فروزگان رسانه بشکوهی اوراست و در
تنان اشکار نیست و هم پیغمبر دیوبند درین نامه
گوید که ماه سپهر خرگاه با من گفت (۱۴) اگودین
یتورام ۞ بی آغازند خردان ❋ پس گوید که
خردان نوه نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند
زیرا که نوه و نو پدید شده ناگزیری گرفت پیکر
وگذاشت پیکرست وگرفت و گذار پیکر جز در پیوسته
دو پاره و فروزه مند یه و فروزه نباشد و این جز
در تن پاره مند پیکر نه بند و واین سخن لادیر آنست
که یک چیز هم کننده گار و سازنده و هم پذیرنده
نتواند بود و هر نوه و پدید آمده را مایه پیشتر بود
و او پس از مایه و خردان بیمایه اند و هم وخشور
دیوبند دران فرنامه گوید که خردها هموار ره فروید
وستاییده اند بگردوندی ورسایی و فروزهای رسایی

ناوریکه ایشان راست زیرا که درجاش بفرنود
نبوده شده که نبوه شد ونوپدید آمدن چیزی جوینده
پایه است که هیوه میگشته باشد توانایی آن بگردش
چرخی بوباشی واین کنونه جزد ردمانی نپارد بود
وخردان لاد برآزادی پاکند از دمانی چه دمانی
چیزیرا گویند که هست نتواند شد جزد ردمان که
چنده گردش برترین سپهرست وهستی خردان بازبسته
بدمان نیست وخرد نخست را کهان بدمان بود کردن
چرخه آورد چه دمان برین نبرویش بازبسته بر سپهر
باشد وهستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خرد ودیو
پند وخشور را درینجا فرنود بسیار است وخشور
جهان پیرا جمشید رانامه ایست فرازین ارونده نام
دران فرنامه گوید که شت بهرام بامن گفت
(۱۷) تهورداسنک آکارز * روان یابنده هست
سپهررا ❊ پس هم پیرای پیغمبر پرایه که سپهرانرا

روان آزاد و پاینده همادیان باشد چه ایشان
گزیده اند به جنبش چرخی خواستی و هرچه چنین
است اورا روان پاینده همادیان باشد و باید دانست
که اگر جنبش سپهرها خواستی نباشد هرآینه اخواستی
بود که آنرا شهپوری گویند یا منشی بود و هریک
ازدو نادرست است چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی
اند وگردنده بگردش چرخی پساپی پژوهش نهادی
نباید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای
ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک چیز هم جسته
پهنشی باشد وهم بازرانده بهنش و در نادرستی این
چم سخن نیست و دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش
شهپوری نبارند بود لاد برآنست که جنبش شهپوری
جنبشی است بازگونه خواست منش پس هرگاه درست
شد که آسمانها را جنبش منشی وگرایش منشی
نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شهپوری نیز

نباشد چون بسیاری سپهرها را فرزانگان هود لیند
از جنبش گزیده هریک دانسته اند پس خردمند
داند که شهپور گر بودن هیچیک از سپهران با دیگر
پیکر نه بند د چه هر سپهری این پیکر ندارد که بهمان
جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانده ویا انکه
از راهی دیگر نیز نتواند بود که جنبش همه سپهرها
شهپوری باشد زیرا که شهپور گرد ر تنسان نتواند
بود مگر تنی که روان او بزرگ و استوار تر باشد
از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران
سپهر سترک و استوار تر باشد نیست پس درست شد که
جنبش سپهران سپهر شهپوری نباشد و نشاید که
لختی از سپهران همسانی را روان آزاد باشد و لختی را
نبود پس جنبش سراسر همسانی آسمانها خود خواستی
باشد هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که
ایشان را روانان پاینده که در پایندگان همادیان

باشند بوند چه در جنبش خود آهنگی ناچار است از
انگیزه وجسته وپسندیده که کنندهٔ لادیران انگیزه
وپسندیده وچشمیده این کار خود آهنگی پیش گیرد
واین انگیزه نتواند که بنیروی پنداره وهمه نیروهای
تنانی که دریابندهٔ کارها وبرموتهای پاربی اند
فراهم شود زیرا که آنچه بمیانجی نیروهای تنانی
دریافته گردد پاره باشد وهرگاه شود درهستی چیز
زختی وپاره باشد که گردش ورمش ناگزیری اوست
آن چیز ناچار است که گردش ورمش پذیرفته باشد
پس انگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر
کارهای خود آهنگی که جنبشهای گزیده استکارهای
دریافته به نیروهای تنانی بوری هر اینه پیکرنه بستی
هموارنگی جنبشهای سپهر بر راه یکسانه برروبی که
گردش ورمش دوران نرود پس این جنبشها از هوشیدن
همواری پالنده باشد که آموده است درو کارهای

تاگرانی و اگر گاه آن هوشنده یاوری باشد هر آینه جا بگیری
در خداوند نهار گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد
پس نتواند راست آید بر کارها و چیزهای بسانی و سپهران
پانکه روانان در یابنده همساویان دارند که
خویشی آن روانان با سپهرها چون خویشی یابنده
روانانست با مردم و نیروهای تنسانی نیز دارند که
ایشانرا بندوران گویند و این بندوران خود
به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای پارانی سرزده
از آسمانها شوند زیرا که هوشیدن همساری پسند
نیست از برای آغازجای نهایه شدن جنبشهای پاره
ولختی زیرا که خوشی هوشیدن همسادی بهره پاریان
برابر است پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پاره
ولختی که بخشیده و بهریده گردد بر دریافتهای
پاره ولختی که برون نیسارند شد مگر با فزار تنانی
واین نیروها در سپهرها بجنای پندارند در مردم واین

نیروان در همه پارهای سپهر رسیده اند چه تن کالبد
پیوسته از پارهای جدا گانه منش نباشد پس اگر نیروئی
از نیروها در سوئی از سپهر باشد جز در سوی دیگر
فرایش بی فزاینده نا گزیر آید پس این نیروها تافته
باشند در همه پارهای سپهر ها وهم هنر آرای وخشور در
فرازی ارونده گوید که شت بهرام یامن گفت
(۱۸) فروسپهو آرام رام سبامک وکاموس وارزاد
ویتوراد استا ❊ فرودین روان آزاد ونا پاره
دبی آغاز وانجام است ❊ سپس همیگوید شت روان
یابنده گوهر یست سیا مک وکاموس وچنینا ننده
واو را مردم تامند ومن وتواو راخوانند وآن فرشته را
پیوند یست به تن پیوند بیبار ش بی آنکه در آمده
باشد به تن یا آمیخته بدو پس همیگوییم که پیدا ترین
چیزها بر خردمند بینا گوهر وا میغ اوست وخفته در
خواب ومست درمستی وبیدار در بیداری وهوشیار

د وهوشیاری از همه چیزها ناآگاه تواند بود وان
خودی خود بیخود و بیهوش نپارد بود پس درین که
تو هستی مارا فرنود و رهبر همی نباید چه گزینش
رهبر انست که میانجی شود تا جویا را بچیزی که
همیجوید و رونده را بدانکه همی رود همی رساند
پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی
شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را همی بخود
رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس رهبر و فرنود
گفتن بر خودی خود ناشوای و ناباي است چون بیگمان
تو همیدانی که تو تویی همی با تو گویم که روان
گوهر است نه ناگوهر چه همی دریابیم که هر هستی
یافته جزیز را آن پاک یا گوهر باشد یا تاور پس هر
هستی که پیه دیگر هستی جز از خود باشد که آن
هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نهایه
اورنگ که پیه هستی زر است چه اگر زر نبود نهایه

اورنگ بودن نیارد وچنین بودی را پیه ووابسته
وبغراتین نواد تاورگوینده ورهمی چنین نبود پس
اورا بی نیازی واستواریست بخودی خودبی پیروی
وبی نیازی باستوار دارنده دیگرماننده زرچنانکه
همی نموده آمد انرا گوهرخوانند وبغراتین نواد
فروهرچون زینگونه بهره وبخش بازنمودیم زین
توان دانست که گزیغی تاورانست که برداشته
وپذیرفته جزخود چیزی دیگرباشد که ان چیزرا
بخود بی نیازی واستواری باشد تابردارنده وپذیرنده
ان تاورشود وگوهرمردم پذیرنده آرشها
ودریافتهاست ودرروپیکر وآرش می نگاشته
اید وهم دیگرازوزدوره شود واین گزینی ناشایان
تاوریست پس روان تاورنیارد بود چون تاورنبود
گوهرباشد اکنون همیگوییم که روان تن نیست
چه تن هرچند ریزه باشد وپاره بسیار ریزه وکهین بود

وبجایی رسد که بکار رود شده وامانده آن پاره
وبریده نشود باین خرد همی بر آید که هنوزش پاره
توان کردن چون سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر
نهند آن تن که در میانه افتد اگر باز دارش میکند
چنانکه آن دو تن که بر دو سوی اند بالا و بر هم
بساوند وبهم دیگر باشند تن میانین را دو سو پدید
می آید یکسوی پیوند بتنی دارد که بر سوی راستست
وسوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است وهر یک
آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سویی پیوند
بتن میانین دارد وسویی پیوند بسوی دیگر وهر چیز
که دو سویه باشد و پیوند پذیرد پاره توان کردن
ور آن تن میانین باز دارنده کی نکند وهر دو تن
کنارین بهم رسند پس در میانه نبود وبهم رسیدن
اینها پژولیدن باشد ودر آمدن در هم ودر یکدیگر
رفتن دو تن ناشواست زیرا که در یکجای که یک چیز

بیش در و نگنجد دو چیز را بودن نا درست است چنانکه
کسی در جایی همی نشسته است کسی دیگر آید و هم
در آنجا نشیند چنانکه اورا رنجه ندارد و تنگ
نکند و بدانسانکه آن جا یکی را بس بوده هر دو را
بس باشد و درازا و پهنا و ژرفا و چندش نیفزاید
این ناشواست پس هر تن پیوسته بهره پذیر است و تنانی
که بر داشته و پذیرفته اوست هم بخش کرده بهره پذیر
باشد چه بخش جای بخش کننده جا و روجا یکدیگر است
زین سپس همی گوییم که جم یکتا را بخش نیست و بهره و لخت
و پاره ندارد و اگر اندرا پاره پاره شماری سپرادی
و پنداری بود نه خردی و بخش ناپذیر در بخش پذیر
فرود نیاید و در نخواهد آمد زیرا که هرچه در بهره
پذیرد در آید و آنچه در بخش کردن شاید فرود آید
مانند گاه و جای ببخش و پاره هر آینه شمرش او توان
کرد و پیکر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین

فرنود درست شد که روان کاموس است وتن نیست
چه روان چم یکتا را جاست وآن چم یکتا درو
جایگیر است واگر جای کاموس تن وتنانی باشد
هرگاه تن وتنانی را بخش کنند هراینه کاموس هم
بخش کرده شود زیرا که جایگیر در پاره بخش کرده
ورآمیغ جایگیر درآن لخت باشد نه در همه وهرگاه
جایگیر در همه باشد جایگیر در هر پاره جز جایگیر
در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر آید بخش کردن
• گاه گیر پس دانسته شد که روان کاموس است زین
سپس همیگوییم که روان پاینده پاستا نیست نا نوه
شده وپدید آمده چه هرنوه شده وپدید گشته راز و
پیشتر مایه همی باشد پس اگر روان پاستانی نبود
مایی ولهاکی بود نه آزاد وسپامک وفرنودها
ورهبرهای ازادی ووارستگی او آشکار است
اکنون میگوییم که روان پاینده است وپس زیان

تن همي تباهي نپذيرد وجاويد ماند زيرا كه آنچه
تباه شود پيش از تباهي نيز تباهي شايد باشد
واين شايش را هرآينه جاي بايد و روا نبود كه گوهر
انچيز كه تباه شود جاي باشد زيرا كه شايش تباهي
باز مانده باشد واشكار است كه آن چيز پس از
تباهي باز مانده نيست پس اگر روان نيست گردد
بايد كه جاي شايش تباهي چيزي ديگر باشد جز روان
وآن چيز مايه روان خواهد بود تا شايش تباهي روان
بدو پايا تواند بود چه چيزي جدا از چيزي ايست جاي
شايش تباهي شد چيزي از خرد پسندي دور است پس
ناگزير آيد كه روان لهاكي و پيوسته باشد و فرنود هاي
زادي روان نموده امده پس جاويد پاي باشد
وروان پاياست بگهر خود و پرولزنده بافراز زيرا كه
خود را هميداند ونشايد كه دانستن او خود را
بافرازي بود كه افزار ميان او وگهرش ميانجي

شده باشد ویا بنده یا فراز خود را وافراز خود را
درنیابد چه بینایی بینایی را نه بیند وهمچنین دیگر
نهاد رستیهای یابندگان تنانی روان همی یابد وراست
وکاست را جدا کند پس دانسته شد که اورا این
رانشها بهیانجی این افراز فراز نیامدست چه
آنچه یابنده را نبود دیگری چون ازو فرا گیرد
وروان همی دیده نشود بیابندگان تنانی برای
آنکه ایشان جز تن وتنانی را نهی یابند وروان
نه تن است ونه تنانی وپردازش روان بهیانجی
افرازها روشن است چه دریابد بیابندگان وجنبانده
پیرک وپی ومانند آن ووخشور هنر آرا گوید شت بهرام
با من گفت (۱۹) آرام رام هزفرپوراه فه فرپوراه
گشوبو آد هزساره چهیز خشستام اهرمیشر زکا گورن
وهزهیم ترخستام فه آسیا تهام رود هن وهزهیم
لوگهستام هزفرپوراه فه فرپوراه اوراد امی ینهیرن ❊

روان از تنی بتنی رونده است از همه چیز آزادان
خداوند را نگرند وزین فروتران به آسمانها
مانند وازین زیر دستان از تنی به تنی اخشیجانی
روند ✻ پس وخشور هنرپیرای گوید که خوشی
دریافت پسند است و درد دریافت ناپسنده و دریافتن
یگوهر از فروزهای روا نیست پس سپس جدایی تن
خوشی و درد فراهم تواند شد تن و نیروهای او اگرچه
درد دریافت بوداتان پار و لختی درون همادیان
گرفت و بهر افزار ناگزیرند یا این پایدار نباشند
و خوشی و درد خردی استوار یا شد از خوشی و درد
تنانی بویژه پس از گشوده شدن پیوند تن ... دارگان اینجا دو
از خردی نماینده زیرا که هرچند نیرو استوارتر سه حرف
دریافت رساتر بود و گوهر روان از نیروهای تنانی رفته
استوارترست پس دریافت او از دریافت تنانی
استوار بود چه نیروهای تنانی جز برون و پیدایه نه بینند

ونده‌اند ونیروی خردی فرورود درون ویافتهای او نیز ازیافتهای سترسائی رساتر باشد چه یافتهای خردی آزاده‌اند چون همسادیان وخردان ویزدان ویافتهای یابندگان تن چون رنگها وپرتوها وبویها ورانسته شده است که آزادگان ستوده‌ترند چون دانسته گشت که ور یافته وهم دریافتن وهم دریابنده دردریابشهای خردی رساتر باشد باید که خوشی روانی رساتر ازخوشی تنانی بود واین خوشی را مانند نتوان به خوشی تنانی کرد چه سترسائیها را چه خویشی به آزادها بویژه بکرد و پس کرد وهیکه پرویز پرویزانند ونیکبخت نیکبختانند که درگفتار وکردار بپایه رسائی رسیده باشند هر آینه بگیتی شیدان رسند وزبن فروتر گروهی نیکبخت که از تنگنای اخشیجی برون آمده باشند وبکشادگاه بیجائی آزادان ترسیده بوند بهریک از آسمانها

که خویشی پیدا کرده باشند پیوندند وخوشی بیگر
نیکو وزا بهای پسندیده که در روان سپهر است
همی یابند واگر اززندان مغش بیرون نیامده‌اند
ونیکویی ایشان فرونست از تنی بتنی همی روند
بر راه فزایش تا بر فره رستگاری یابند واین گردش را
فرهنگسار گویند وازبدی در تنان جانوران
فاکویا درخورد خوی در آیند وآنرا ننگسار نام
است وگاه برویندگان پیوندند واین تنگسار راست
وگاه بکانیان باز بسته شوند واین را، ساک ·
وسنگسار خوانند واین پایهای داستانهای
دوزخست ودرین هنر بیرا وخشور را سخن بسیار است
درین پاره از سخنان آنسرور ما از هزاران یک
تنگاشنیم برکشیده ایم؛ بیچون شت وخشور وشهنشاه
فریدون را نامه ایست هنرستان نام ودران گوید
که از تن فرودین گسیختم وبر آسمانها رفتم

وهنگام بازگشتن از تیر چند چیز جستم پاسخ پرسش
داد یکی از آن اینست که (۲۰) هرکارامند کهروم
ومیروم میتک ۞ آسمانها راکشا و شکافت
وپیوند و دوزنیست ❁ پس فرگوید سویها هستند
جداگانه چنانکه گویند باستار کس جنبید بیستار
سوی و آنکه بدو جنبد روان نیستی نخواهد بود
زیرا که نیستی پذیرای نهاران نشود وچون این
دانسته آمد دریاب که این سوی چیزی خردی ویژه
نیز نیارد بودن زیرا که چیز خردی ویژه پذیرای
نهار ستر سایی نشود و درخردانی جنبش نتوان کرد
پس چیزیکه پذیرنده نهار میشود وبدو جنبش
میتوان کرد اورا فروزه هست وبدانکه چیزیکه
سوی از وست وبدو دیده شده وبدو گزیده شده
است باید که بخش کرده نشود وچون جنبنده از
پاره نزدیکتر او گذرد ازدو کنونه بیرون نبود

یا از سوی می جنبد یا بسوی وبرین هر دو نیرویش
ناگزیر اید که پاره سوی همه سوی باشد واین ناشواست
ونیز اگر بخشیده وبهره کرده شود جنبش درناسوی
افتد چه ناسوی درناچیز رود واین ناشواست پس
خاوند باید که تنی باشد رسا وپیچا چنانکه هم
نیز سومه هرچیزی بدو باشد وباید که اوهرنیزوند
سار کند ووند سار هر نیز اونکند ازبرای روایی
دوله ناگزانی بریک تیل ونیز باید که پیوسته نباشد
از تنهای جداگانه زیرا که شایسته گرد آمدن
وجدا شدن باشد وشکافت برخاوند روا نباشد
زیرا که دران گاه که پذیرای شکاف شود
ناگزیر افتد اورا دو جنبش یکی دو چیز ویکی درناچیز
ودو جنبش ناشو باشد وبدانکه گرمی نیرویست
که از وند سار آهنگ بالا کند وسردی نیرویست
که از بالا آهنگ وند سار نماید وگرانی برسردی

چهره است و سبکی و گرمی را و خاوند نه از بالا
بزیر جنبد و نه از زیر ببالا پس باید که نه گران باشد
و نه سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پیرامن
وند سار باشد و یازند او گوییست چون پیوسته
نیست از تنسان جداگانه مانند پارها تا او را زیر و بالا
باشد و بدانکه هرچه خداوند بالش است او را بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشد پذیرنده
گرفت پیکر و زیان شد پیکر باشد و دوزوشگافته
مر او را ناگزیر است و خاوند خداوند بالش نیست
و او را بخورش نیاز نه افتد و چون از خورد آزاده
شد گرفت پیکر و زیان شد پیکر بر او راه نیابد
و خاوند را یزدانیان تهتن گویند و دارار توانا
او را نه از این منشها آفریده آن همایون گوهر را
از چیزی دیگر هستی بخش آمد و آنرا منش پنجم خوانند
و تا جاوید هیچ زیان و تباهی بدو راه نیابد

واوبنده پرمانبر یزدان است ازروز بی آغازي که زاده ازلاد بی پرمانبری نکرده درود یزدان برو وخشور ایزد بیچون فریدون را درهنرستان بسا فرنور است درین کام که اگام گذاردیم وخشور سرشت مهر منوچهر درنامه دانشسار گوید که برجبس با من گفت (۲۱) هردودام یاد نبرن سرده آي وهوندم چ اخشیجان هرگاه پیوندنده ناکراني اند وکراني ❋ پس باید دانست که اخشیجان چهارند سبک موکده گرم وخشک که آتش است وسبک خدیه گرم وترکه پتسا داست وگران خدیه سرد وتر که آبست وگران موکده سرد وخشک که خاکست وآب بریا زند گویست که نیمه ازان برکاسته وازخاک انباشته آمده بران روکه همه آب وزمین یک گوي است وچون اخشیجان فروتنده آمیزنده ودرهم درایش کنند چگونگي میانه

پدید آید که آنرا آمیزه ود ماکویند وتن پیوسته
باد مارد رهنکسامي دراز امید بهماندن وپاس
پیوند او بود او را کراني ود رسته کویند ورنه
نادرسته واکراني واز پیوستکان نار رسته میانه
بودانند که ایشانرا نیور نیوار نامند چنانکه
نهاد آمیخته باب کران دود است وآتش آمیخته
بخاک دود ومانند آن ودماي دارند آمیغي که
اخشیجان بچند وچون برابر باشند ناشو است وهرچند
آمیزه نهاد نزدیکتر رواني که از آغاز سار بخشنده
باوفرود آید رساتر باشد ودورتر همه ازدادوند
آمیغي کانیست پس روینده وزان سپس جنبنده وانکاه
مردم ونزد بینندکان درسه پور روان یابنده نهادیان
است ودر اخشیجستان وخشور نامه اررا در بهین
نامه دانشسار رهبر وفرنور بسیار راست وبسي سخن
ازپدید آمدن ودر پیوستن وکسستن ومانند این

فرو

گروشکداریم چه مارا خواست است که بیساسا تیر
که دردساتیر نکسا شته ایم هر کس نیارد خواند
واین نوزند را هر یزدانی در آغاز خواند تالختی
ازدادار و پهید آورده یاد گیرد (٢٢) نیرور
هوییم هر مزدام کیوراد هر نراه ستیر سیتر میتر ٭
یاوری جوییم ازیزدان اروند گوهر ناپیوسته کارکن
فروزها همه یاکوهر (٢٣) هی فردیتاس فرپود
دروتتاس ٭ ای ادرساسان پوردارآب (٢٤)
درویاس تهورکا پرچیدم ٭ پتدکی ونها زترا پسندیدم
(٢٥) وپوددارجم هزرزداسام هیرا سپام وردجتم
٭ وبهرتوازکنا هان ایرا تیسان فکدشتم (٢٦)
تیهک دردا ساده بم اندیزم ٭ هرا یته ولا شکوهری
باوری داده برانگیزم ٭ هو شهنشاه ارد شیر
(٢٧) هزتپا داتهروک فدانتا س ما له ٭ ازشها
تاکشور بدست آرد (٢٨) دیم چها خپام هرمنداس

بابید ❊ وبر جهابنیان چیر شوید (٢٩) وآره
آسام تهروک فرنی مهیم تهسا مارد ❊ وبسا هنگام
کشور داری میسان شهسا ماند (٣٠) ام ارجم کا
فرجیشور اردیشور کیدم ❊ اکنون ترا پیغمبر بس
دانا برهمه چیز آگاه کردم (٣١) وفریوده ارجم
هوم ورد اس کا بیرد ❊ وپسر توان والا گوهر یاری
داره را بنگره (٣٢) وپور خم تهور هردیشور
جهیشور لابد ❊ وبهر تو کشور را یادی وخوبیهسا یابد
(٣٣) وتیم فرجیشور جهسا خی آدیک ❊ وتو پیغمبر
جهسانی هستی (٣٤) وتهور کافه سر وجهسا خیام
پهجاسپدم ❊ وترا بهمه جهسانیان فرستادم
(٣٥) وزنده یم ارجم کا دم هیراس وهورشایام
پنور اسام تهور هیپرتاس کهند ❊ واپین ترا دراپران
ودپکرجاها فرزندان تو اشکارا کنند (٣٦)
چیم نونه ستارام ارجم ارند ❊ چه پیرهای توانه

(٣٧) وسرو هیشام تنوتاس وهتوتاس پامند ❁
وهمه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک
یزدان باشند (٣٨) مفسا رند یا رکم نوار تهورکا
پروندیدم ❁ دل خوش کن خواست ترا پذیرفتم ❁
باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت
ساسان پور داراب از برادر پدر دوری جست
و بهند شد و در کوه یزدان پرستی پرداخت یزدان
آنسرور را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو
از گناههای ایرانیان درگذشتم که پر تو
آن کشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو
کیانی نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار بر انگیزم
تا کشور بدست آرد و از هر سویه پادشاهان بر هیچ
و از فرودستی بر اییچ و سران جهان فروتنی شهابی
آیین گذشته پیش گیرند و پسا هنگام خسروی
در شهانه و پسر تو آن پادشاه کشور بچنگ آوررا

دریابد و بفر تو شهرستان آباد گردد تو پیغمبر جهانی
و ترا پرستشگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو
آیین یزدان پسند که تراست در ایران و مرز و بوم
دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان
شناس و خداوند فرجود و فرنود و رهبر باشند و چون
این والا وخشور در هند بگذشت اورا پوری بود
جیونفاسپ نام که شناختند بدوم آذرساسان است
و در دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود از
پرمودهٔ وخشور نامدار مهتر آذرساسان بکابلستان
امد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو اردشیر
بهمن نژاد را دریابی و نامه من بدو بسپار در هنگام
افسر اردشیر بر همه ایران پراگنده شد و مهتر وخشور
ساسانرا در خواب دید که اورا نوید ببود همه
سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران
بکابلستان آمده و بهزاران خواست آن فرهنگ را

بها

پیهایون وخراستیش آورده سنجرشتان ستترک با پیکرهای
اختران و آذرکدها برچند دست لاد نهاد و آن
خداوند شکوه پیرایی را در آن جاداد و ازان باز
سنجرستان بفرزندان مهتر وخشور پیوند دارد و از
پیروی پیره شت وخشور شهنشاه ارز شیر را خسروان
آبادبوم پرستارشدند (۳۹) نیرو رهو بیم هزمزدام
کیوراد هرفراد ستیز سپز میز ❊ یاوری جوییم از یزدان
ارونده کوهر ناپیوسته کارکن فروزها همه بکوهر
(۴۰) زندیم فرز آباد هیبد ارکیم ❊ آیین مه آباد
استوارکن ❊ اینکه یزدان همه جامیپرماید آیین
بزرگ آباد استوار کنید نه آنست که این آیین
برنهاده آباد است پیش ما درست آنست که آیین
یزدان پسند گوییم چه به آیینی که بیزدان رسند
یزدان پسند است و آن آیین یزدان پسند را ایزد بزرگ
به آباد داده و پرهمان آیین وخشوران همه امدند

وچم آباد یزدان پسند است و پس یزدانی و این کیش را
یزدان برنیند ازد چه برگردانیدن پرمان ازانست
که پرمانده از پرمان نخست پشیمان شود و فرزانه
آمیغی پرمانی ندهد که ازان پشیمان شود و کسی
نگوید که هر هنگامی را پرماسی جداگانه باید
زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکوستوده
است و جز راد کام نه پس ازین کیش راد بود تر آیین
نباید چنانکه بر پابش کننده و راست جواشکار
است و یزدان کیشی بهردم راده که در هر هنگام
بدان روند و یزدانی را چون پرسند چه کیش داری
گوید یزدان پسند کیش و من یزدانیم مگر جاییکه
بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش
ناگزیر است (٤١) ام نویم تهورکا یوکیام چهیترام
پید هاید مرتاجام کاه اکنون گویم ترا که کدام
چیزها پیش آید مردمانرا (٤٢) نوی یتورسام کا

که انودکا وپرانام کا هنه بین رنکتا رام و رکانند ۞
گوی فرزندان ر تاخود راونیکان را ازین شگرف
رنجوریها اگاهانند (۴۳) وبهبزند هزیم داه بادام
۞ دپر هیزند ازین رنجها (۴۴) ایسا رکاش
ویوند وهزام هیر اس کا بیل لید ۞ بسیار کس خیزند
وازان ایرانرا بیم نیست ۞ چنانکه ه رشد یاران
تیک بندی براند ند ور ران گروه سری جستند وسپس
مردی بور واپشانرا بخود هبی خواند وشکتی پور
یزدانم اقجسامش بکشتند وزان پس ایین اوپده ایی
گرفت لکنون رومیان را آیین اوست (۴۵)
. ونوچبهوند هرجاه باید کروندیر ونورکا فرجشود
که بیشور ویرد ۞ وگمراه کنند ه مردی اید نگادند ه
وخود را بیغمبر بدروغ گیرد (۴۶) وهرمه شا بام
تهاجیم له پهد ۞ واز مردمان شهاجان ئیم ۞
ازین مانی پیکر ارای را خواهد که دد [illegible] ام

شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی کش ازنژاد
شاپور اردشیر بایران آمد ونامه داشت ودو پیه
پیکر چنانکه تن مردم وسر پیل وزینسان وآنرا
گفتی اینها فرشتگان آسمانی اند وزند بار کشتن
فرمودی واز زنان دوری جستن را ناچار شمردی شهنشاه
شاپور شاه گردوم شت ساسان بود وهنرها ازان
فرهنگ آموخته ازانی پرسید که بهره کشتن زند بار
ودوری از زنان چیست پاسخ داد که تا جانور برخیزد
بروانهای گاوس از تنهای ناویژه برهنه وبجای
خود باز شوند وآن جز کشتن نشود واز زنان دوری
گزیدن ازانکه این تخمه نهانند وروانها از شهر
خود بدین فسرده شهر نپایند شاپور شاه گفت از
شکار کردن وکشتن جانوران چسان زهند چه
اختی ازجان داران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از
پرک نی وماننده آن وچنین چندی هنگامی اند مکس

آسا اینها چگونه برخیزند وبرافتند آتش وباد
وآب وخاک را نتوان برانداخت وچنین روانها
برستنیها وکانی بازبسته اند چون کشاره کردند
وازتن دوری گزیدن گفتی تا از دل خواست نرود
از دوری تن چه سود باشد واین روانها که گفتی
چون بتن مردم باز آیند ونیکوکار باشند رسته بر اسمان
برایند هرگاه مردم نهانند بکدام رستگاری
بخش خویش جویند چون سخن بدرازی کشید شاهپور
پرمود که ویرانی به است یا آبادی مانی پاسخ داد که
ویرانی تنها آبادی روانهاست شاهپور گفت چگونه
درکشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی
تن می بود وآبادانی روانم شهنشاه گفت با تو بگفت
تو کار کنم پس از همایون انجمنش براند ومردم شهر
بسنگ وخشت وچوب ومشت او را کشته اند ام وکالبدش
از هم فرو کشادند (۴۷) وهن نوچهونده هور

آمده نویسد یوثور نام وگور نام کادم هن را ملید ❀
وهم گبراه کنند ه رپگر آمده گوید که زنان
وسامانها راده رهم امیزند ❀ ازین مزدک رامیخواهند
که در هنگام شهنشاهی غبار امد ونوایین مردی
بود گفت ازداده ورباشد که همکیش را دست نگیرند
چه نسزد که یکی سامان خدیو بود وهم ایین او
نادار پس باید که خواسته را باهمکیشان برابر بخش
کنند ونیز نشاید که زن یکی خوش رو وپسندیده
اندام بود واز دیگری بد پس هم ایین را ناگزیر
است زن خوب اندام خود را یکچند بهم ایین باز
گذارد وزن بد روی را خود ورپذیرد مردم بیتوا
از شهرهای پادشاهان دیگر که امده بودند بدو
گرویدند چه درویش درمرز ایران کس نبود وگروهیکه
پایه الکام بودند بدو پیوستند ونوشیروان بدان
خشنود نگشت چه شاگرد تیهشار ساسان شده بود

پس موبدی چند از شاگردان شه ساسان را بمزدک
چهره ساخت تا او را در همه کارها و برانگیختهای
خویش دروغ زن برآورد و نه سخنی چند از آنها انست
که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده را با
نا رنج برده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری
پس نوشیروان سرود چگونه سامان نهاده و خته یکی را
به یکدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از
مزدک پرسید که یکی آمده و زمین را ساخت و آب داده
و دانه پراکند از زمین او را رسد یا آنکس را که
در پیراستن زمین رنج نبرد گفت رنجکار را نوشیروان
بر مزدک تو چون زن یکی را به یکدیگری میدهی و تخمه
هم فرا بری پس بدو گفت اگر کسی کسی را بکشد
کشنده را پاداش چه باشد گفت کشتن ستوده نبوده
چون کشنده بد کرد ما بد نکنیم نوشیروان گفت
اگر او را نکشیم ره کس دیگر را بکشد کشتن یکی

نیکوتر یافه پس بهو گفت ای بهمرد این آیینی که تو
انگیختی زین خسروی و دستوری و پرمانه هی و پرمانبری
همه برخیزد چه هیچکس را باز نشناسند و نژاد و بهی
نهان ماند زین همه مردم. تنه بارور باهم در افتند
چون شهنشاه قباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان
بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فروماند بهو سپارد
شهنشاه او را به شهنشاه زاده سپرد تا روز بر و بسی
آورد (۴۸) و اهیم بود تهورهیم رنگذاخام دموس
کهم ۞ ومی برای تو این رنجها و بیمها دور کنم
(۴۹) دا هیم هیر تراسپام پدار گرهوند ۞ تا این
ایرانیان بدکار شوند (۵۰) و هنزهرشام هم ورد نه
۞ و از پادشاهان برگرند ❀ ازین آن آگهی
ده که من برای تو از ایرانیان رنج فروستی بردارم
و ایشان را پادشاهی نیکوکار دهم و آیین شهی را روشن
گردانم پس از راه برگردند و بیراهی ایرانیان آشکار

است

است که چند جا با خسروان سرکشیها کرده و داغ
بر چشم هرمزد گذاشته و چون آن (۵۱) ونیپوه
وهبود کاهین او شنند ❀ وپدر و پسر را بهم افکنند ❀
نشان آنست که بهرام چوبین هرس خسرو پرویز زد
و شهنشاه را بدوید گیهان ساخت (۵۲) وشهرنه
هرشا ام هرشام هبیر اد اهکسا ❀ وکشند شهنشاه
پرویز صرا ❀ دربیر ناپسته یده هنگسام ایرانیان
بگفته اهرمن هستی فرخ زاد بد بخت از شهنشاه برگشتند
و شهنشاه زاده غبا و رابیر اورنگ کیانی نشانده
فی جهانه اربزدان دوست از روان جدا کردند
(۵۳) والابد نونه هومه فرپودام تهور یونیواه
آهیند ❀ و نشرونه گفته فرزندان تو که زبان منند
❀ چه هرچه میگویند پسران تو از زبان من میگویند
درین بدکارهای ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار
چارم آذرساسان نامه پیشان بهایون گاه

فرستاد نه پسندیدند و درهنگام سرکشی بهرام

چوبین نامه روان داشت که با خسرو نژاده و رنا فته

فرهیذیرفت درهر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود

و دیگر باز آمدن از روم با لشکر نامها ببهرام نبشت

بدان کار نکرد و نامه باز پسین را پاسخ داد که آنچه

پیره وخشور میگوید راست است میدانم پی مرا از

دوستی جهانداری برین میدارد تا آنکه شت

ساسان از روی آشوب گفت تا گریزان بسوی تهودان

فروی و به تهوه‌ی رشنه کشته نشوی از جهانداری

سپر نکردی و درین بار که پرویز را از اورنگ برگرفتند

و کیهیم بشیرویه دادند پدر بزرگوار وهم نامونگار

نامها بفرستادیم پاسخ رادند که سوکبری خویشان

خود میکنند و ما هیچدانیم کس پیوستگان را بد نخواهد

و از شما جهان تنگ شده یک گروه بهنی آمدند

و بر اورنگ نشستند و دیگر در خشور یا جدی پیره

وخشور شدند و تیغ دپیرانرا باهم بخش کردند پس
پدر بزرگوار ستهرگان پارس را ودوده ساسانرا که
ستخر بورند خوانند و آن مه یزدانی وخشور
سرود دپرمود که اینک نشان روز بد در رسید
راستکاری وجان سپاری در ایرانیان نهاند
(۵۴) چم چهیم کا جسام کهند هزتوار جیسام ورتاه
هیتال هود * چون چنین کارها کنند از تازیان مردی
پیدا شود (۵۵) یوبرلرتساام هوهیرتاک ونیرتاک
وسهیرال وامیراک شرویم ارند * که از پیروان او
دیهیم وتخت وکشور وآیین همه برافتند (۵۶) وهوند
همرکتنام یتودام * وشوند سرکشان زیردستان
(۵۷) بیرن فدشای نیهار وسیهار کسوار آبادلی
جولرهده ینوستا * بینند بجای پیکرگاه وآتش
کده خانه آبادی پیکر شده نیاز بردن سو *
خانه که درتلوبار است دررنگها ماوران ساخته

آباد است ودران پیکرهای اختران بور گویه شودان
خانه نهساز بردن سوویود ارنه ازوپیکرها (۵۸) معنی فقره ۵۸ معلوم نشده
وهوزد هوش شنشور ۞ وفرا آب شور (۵۹) وتدو [illegible]
شای سپهسارام مدیرو انتورام هام ویتغود ونیواک
وشایام شهناد ۞ وبازستانند جای آتشکدهای
مداین وکردهای آن وتوس وبلخ وجاهای بزرگ
(۶۰) وهابیم هار هیشام ورتاهامد هرتال وسهین هو
دم هن بلزیده ۞ وآیین کراشان مردی باشد سختور
وسخن آور رهم پیچیده (۶۱) ساب کاش ساب سای
پهدش ۞ هرکس هرسو بردشی (۶۲) وهام هابیم ورجاه
آد چسار کوده پنساد ار ۞ وآن آیین دریای شور.
استجار سویه بادرار (۶۳) یوهیر تیس آب فروس
پهد ۞ که کشتی خود فروبرد (۶۴) پلارتن دم هن
۞ پس افتند رهم (۶۵) وهروانام هیرتاس وهورام
دم هیشام دم پدونه ۞ ودالبای ایران ودیگران

در

در ایشان درروند (۶۶) وهنرام ابیم له رانند
جم اودادم هوت ✽ وازان آیین نها نند جز نهگ داره
✽ این ابی خواهد که ایرانیانرا چون دست نرسد
ایشان ودیگران در ایند در آیین تازیان وانگیزند
راهها تانهسانه ازان آیین درین راهها جز نهونه
نهک در آرد سختی چنسانکه با فرهنگویه (۶۷)
جم زادله لابی هنرام ابیم دم ابهیام نه یخته ✽ جز نام
نیسابی ازان ابیی در آیینهای انگیخته (۶۸)
پل رسهند رمودام ودیرند هرهیشام نواری ✽ پس
رسند نهودان وکیرند از ایشان بزرگی (۶۹)
معیری لدم تکلاسی ابیم ام ابیهام کا سپاردم پید
✽ وبینی در تازی آیین ان آیینسان را آتشکده
دریش (۷۰) وهود تهم هیشام نهوم وزسپهسار
✽ وشور دهن ایشان در دکش آتشکده (۷۱)
واید ابکاریوسفردام سرام فویند ✽ ورسد ان دمان

که یزدان و اهرمن گویند (٧٢) وکهند جلوده
وزنی ۞ وکنند خاک پرستی (٧٣) وسون فهسون
قلسون خم ذم ها ام مرکاد هور ۞ وروز برور... ایی
ودشهنی درانهسا اقرون شود (٧٤) فیرلا بیهـ...
فرکنونی هزیم ۞ پس دا بیهد شها خوبی ازین (٧٥)
وامروامد ایدلسونه هزنسا ردرک اندیزم هزبناکام
تهوروردا ه ۞ واکرا ندیک م ازمهین چرخ انگیزم
ازکسان توکسی (٧٦) وزندیم وندیم تهور
فه ارجم رسهانم ۞ و ایین ...اب تو بتورسانم (٧٧)
وفرجیشوری وگرد یشوری هزفربود ام تهوریم له وبیرم
۞ و پیغمبری وپیشوایی از فرزندان تو برنگیرم
(٧٨) وهزوبتسام کا چیهسا ورنم یوزشند هزریوهر
تیهسا چم هوک وتوک هزهرداف کاف وتاف دم
نوف وهوف ۞ وتا زیان و چنسان کنم که گریزند
ازبیم شهسا چون موش وکر... ازجنگ ک... وشیر

دو سوراخ و تهسا نخسانه (٧٩) و هرو بسم پل هتر

تهو رپتدم ا رو يفـاس کا فه فرجيشوري ❊ و فرستم پس

ندو پنجم سـاسا نرا به پيغمبري (٨٠) نيرو رهويم

هومزد ام کپورا د هرنرا و ستپز سپز مپز ❊ ياوري جوييم

ازيزدان ارونه ڪوهرنا پيوسته کا رکن فروز ها همه

يڪوهر (٨١) مزوام ارجم کا فه فرجيشوري بچا ريه

❊ يزدان ترا به پيغمبري ڪزيه (٨٢) وارجم هتر

فرجيشورام مهاداري ❊ وتو از پيغمبران بزرگي

(٨٣) تهورکا چم فرجيشورام ڪوشته هرنا دمنه پم

هرتام فروهڪپن جهـاخپا سکيتا ستم ❊ ترا چون

پيغمبران ڪذشته نامه منه وخه يونامه برهمه فرود بين

جهـانيـان فرستادم (٨٤) سروکا فه مناد فرز آباد

فيـاس ❊ همه را ڪبش بزرگ آباد بخوان (٨٥)

هام کاش يوله هايه توزرليم هود ❊ هرکس ڪه نيـايه

دخ نشيم شود (٨٦) جاشتي يوهي جهـاخ نه يو

هرشامي كافه تپسا ليس ابرسپامه ❊ خواستي كداي جهان

خداي پادشاهي را به تخپه داده (٨٧) هردويس

جوازم وفه هرشامي بچارم ❊ ارد شهر را بردارم

وبپادشاهي بگزينم (٨٨) نيرورهويم هرمزدام

كيوراد هرنراد سفتين سيزميز ❊ ياوري جوييم ازيزدان

اروند گوهر نا پيوسته كاركن فروزها همه بگوهر

(٨٩) ساب كاش ناروج انجهكسا [illegible] هدميد چم سرير

مسارد فه اهيم رسهد ❊ هركس روانش دار بخديرفت

چون تر گهداردبهن رسد ❊ [illegible] يد دانست كه وخشور

روان سروش پيكر هوش كيخسرو سپادش درنامه

سروشي كردار پرمايد كه تيپسار ناهيم بهن گفت

(٩٠) فه ردگا جم مداس وند رم ❊ به هركار ميا نبوي

بهتراست ❊ پس گويد چون نيرو خرد فزايش پذير

شود يد ستانزني كشد أفرا گزبزي نامند وگاهش

وكهش بيخردي وفرچكي وكنونا ميانه كه پسند يد

است زیرکی و فرزانگی باشد و چنین نیروی کام از فرایش
بزشت انگیزی کشد و آنرا بدکام خوانند و زکهی
ناکامی و میانه پرهیزگاری و پارسایی و شرمناکیست
در نیروی چستی بیشی یابد مرد بروی کار دویدن گیرد
آنرا پرخاشخری و جنگجویی گویند ور کم شود آنرا
بددلی خوانند و میانین مایه را دلیری و پردلی درهم
روان این ایزد فرکرد داد است کرد آید خداوند
نیروی فرسار و داد گر باشد چون از تن برسته از
سروشان شود و بخدای پیوندد و زین سار و خشور
سروش هوش را [illegible] بسیار راست (۹۱) نیروزهویم
[illegible]زدام بوراد هر نراد ستین سین هین [illegible] یاوری جویم
از یزدان ارونده گوهر نا پیوسته کارکی فروزها همه بگوهر
(۹۲) ها نجیم وقتم فا تهور سروساب کار تبک پید مر تاجام
لایه [illegible] آنچه گفتی با تو همه هر هنگامی نشاخته
پیش مر[illegible] آید نر[illegible]) فیرخم تهور پندم اردیناس

فرجیشور دهم آد ۞ سپس تو پنجم ساسان پیغمبر من است

نامه شت پنجم ساسان

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزاس وزاس هرشپورهر دیور

۞ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه

کننده و براه نا خوب برنده رنج دهنده و آزار رسانند‌ه

(۲) فه شید شهتای هرشند و هرشش... ان فراهیه وه...

۞ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان داد...

(۳) فسام مزدام ۞ بنام یزدان (۴) هیاردیناس ترجمه فقره ۴

پندم اروند تاس خم تیکر تاس نوید تاس ۞ ای ساسان در کتاب اصل

پنجم (۵) امارجم کا فه فرج... وریک یجا... بدنت تمام نیست

۞ اکنون ترا به پیغمبری گزیده (۶) ... تیم میا... خم

اهیک وسخار تیهار له یتوسار ❊ وتو دوست
مني وراه راست میوشان (۷) وسهندار جهیا سهندار
ز آباد آد ❊ وراه راست راه بزرگ آباد است
(۸) فرتین هوکا زندای ❊ آیین اورا فیروز (۹)
هیرکاش له پاسه یوا هیکا شوید وله لاید ❊ هیچکس
نباشد که مرا جوید ونیابد (۱۰) واین کوه
نید یوا هیکا ای لشاله ❊ وهیچکس نیست که مرا
هست نه اند ❊ ونیست شمار د (۱۱) سروشالند
اهیکا مزراوخم آب ❊ هیدانند مرا بیایه
دریافت خود (۱۲) چهیزاه خدا دنویند وچیزاه
کیل ویرفته اند ❊ چیزي میگویند وچیزي پیش گرفته
اند (۱۳) وسهند امکا شالند یوا بوارند ❊
وراست وه رست آنرا دانند که خود دارند (۱۴)
لمهیلچیز ریک هنام چهیز آر ❊ واین تا راستي از
دوچیز اسا را ایداه لاشالیک وهور میتا ریک

داد ؛ يكي ناداني وو يكر دوستي آب (١٦) ام
پرسور تيم مرتا جسام كا دجساو ؛ اكنون راه است
تو مردمان رانساي ❊ ميپرمايد اي ساسان پ
هيچكس نيست كه مرا نخواهد ونجويد وبا خواهش
خويش نيابد سراسر ميجويند وبهايه دريافت خود
مي يابند وهيچ گروهي نيستند كه گويند مرا نيست
هرچه ميگويند آنرا درست ورا ستراندند جز آنكه
ايشان درست نه پندارند وشوه اين دوچيز است يكي
نخست نادانى كه از بيخودي آنچه نشايد درست
شمارند دوم از آزكه خواهند سركه [illegible] بود گروانند
دبزرگي وپيشوايي دوست دارند وسزا[illegible]ي
فره وزگهر ايشان نيست ناچار بكاستكاري
دزند بار آزاري ونهشته بيخردانه گروهي را تباه
ساخته خود سرور شوند (١٧) [illegible] فه ساسام مزوام ؛
بنام يزدان (١٨) فرشيد يك [illegible] كا.

یوهر جیورگا شهر دند ۞ دیدی یدکاری ایر انیسا نر اگه
پرویزرا کشتند (١٩) ۱م کاش گا یو اهیم پم وشیده ونت
پم وند استند ۞ انکس راکه من برکشیدم اینها بر
وندا ختند (٢٠) پهاد ۱نچیم هیم یاج کاج کید ند له لا بند
۞ برای آنچه این یدکار کرد ند نیسا بند (٢١)
ورجا بنت فه شای خم هوزیک نوزیک هیشامکا
۞ و رستانم بجای گرامی بود و برتری خواری
ایشانرا (٢٢) هیسامکا پود توسریک کنونام
هزریک واشتنت ۞ ایشانرا بهر دوستی کیسان گرامی
وخجسته داشتم (٢٣) نین هزکنونام دل اج هزاندام
بسیار (٢٤) هیک هزتاسیسام رزغون لا بند ۞
اینک از تازیان پادش یا بند (٢٥) پم وارند هر
ستیرپوردام وتو یرپوردام سوشته نودگا ۞ بردارند
از سبز پوشان وسیه پوشان کشته خود را (٢٦)
وهوشا شهرام کرد ابند هزدیک ۞ و پاد لشکران

معني فقره ٢٣
د راصل کتاب
نبوده

گروهی باشند آزی (۲۷) دم هن اپیاده ویاج گاج
ولانچیم فرز هیشام وفده هی له کهند ٭ در هم افتاده
وبدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته هم نکنند (۲۸)
ویودخم تویم فرزام نود گاشهرند ٭ وبهرنوا بزرگان
خود را کشند (۲۹) سوردی هیشام زند بار شهردن
دزمیار هونه سردار وردن ٭ ونیکی وارزانش ایشان
زند بار کشتن ونها زپایه نیوتش کردن (۳۰)
ونیهکپا رینه سهره هوند ٭ وتهودان نیز چیره شوند
(۳۱) چم هود زسوف نورکا وسهر چیهسام هود هام
هایم هز توناف یوامر فه زنهار ویلهد له زالدج ٭
چون هزار سال تازی آیین را گذرد چنان شد
ان آیین از جداییها که اگر به آینگر نهایند
ندانندش (۳۲) وچهان هر تاسیام کا ویریک
یوینوشیک وفت کانش هز هبشا له ید نود ٭ وچنان
ایرانیان را بینی که خردی گ… کس ز ایشان

نشنود (٣٣) امر ستود نویند ویدا رلا بند ٭ اگر
راست گویند آزار یابند (٣٤) فد شای خم
هوشیک قا چار خبتاس قا هیشام پروا دمند ٭ بجای
سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند
(٣٥) هزیا جکا جیک منهوشام آد یوچم وزد هرشام
فرهوش یتوشاه هز هیرتا سیام هارون تیند ٭ ازبد
کاری مردمان است که چون کی شاه فرشته منشی از
ایرانیان بیرون رود (٣٦) هی اردیناس ارجم کا
رمند ام پید باید ٭ ای ساسان ترا رنجها پیش آید
(٣٧) تیم فرجبتور اهم آدیک ٭ تو وخشور من
هی (٣٨) امر منهوشام له ورسند هیشام کا
یاج آدله تپورکا ٭ اگر مردمان نگروند ایشان را
بدست نه ترا ٭ چه باید پیام گذاردن نه هیبن
است که مردم همه ترا دریخابند و او را بخسروی
بر تا بند و بکام لسنه که سزاوار برتری وسخن

راستنگویی توبیُ (٣٩) هیتام فه وادارجم ایند
❀ نیکسان براه تو آیند (٤٠) ودم یتالیس ارجم
رجیشور یک هورانک زاهد ❀ ودرتخره توپیغمبری
هیشه اند (٤١) کلیا رمچاریو اندام منزرام
رقشد ❀ اند وه مدارکه انجام یزدان بخشد (٤٢)
ویندام هزتنوهر تیهساید هزویشام تیوند چم هوگ
هزنواه قه نواه ❀ وانجام از بیم دهشها درندان
گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی ❀ یزدان
این بنده سپاس دار خود را که رهنگام پرویز که بهرو
فرستاد و پدر بزرگوار این چم را از جهان برین
دریافت وستر گان وشهنشاه نیز درخواب دیدند
و با نبوه آمده بهی گرویدند ودارا را رمرا چندان
باره بر افراز افراخت که نیارم شمرد وهنوز همان
افرازش درگار است ومن تنستان را برابر بودیم
در دریای روانسار وروانسار دیوجه دیدم
در

در دریای خرد سخنان وخرد زار را بوجه ریدم در

دریای گوهر یزدانی ❀ ❀ ❀ ❀

❀ انجام یافت گرامی را زنامه یزدانی ❀

❀ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان ❀

بعد از تمهید تحمید مبدع وخالق جزو وکل و توطید تمجید

انبیا و رسل علیهم السلام که هادیان طرق وسیلند

وسالکان بطیق و واقفان خبیر کشور صورت و ملک

معنی مستور نماند که کتاب مستطاب دساتیر

یعنی کلام ربانی وصحیفه آسمانی که زرینولا اقل

واجهل عباد فیروز بن مرحوم ملا کاوس بمعاونت

ومظاهرت صاحب عالیشان افتخار علمای زمان

واستظهار فضلای دوران واقف علوم متقدمین ومتاخرین
مستر اولیم ارسکین صاحب جلیل المناقب بزبان انگریزی
ترجمه ودر طبع خانه بندر معموره ممبئی معروف بکوه
مطبوع ومنتشر میگرداند تا بفیض آن مجموعه حقایق
عرفان یزدانی ودقایق ایقان سبحانی که مجملیست
از صحف مفصله شرایع جمیع انبیا ومنتخبیست از کتب
مشروحه تمامی حکما وعرفا هر نقطه اش تالیفی در
شناخت خدای عزوجل وهر نکته اش تصنیفی در اسرار
موجد ابد وازل مبشریست اتقیا را بدرجات نعیم
ومنذریست اشقیا را بدرکات جحیم ومحتویست بر
پانزده صحیفه نازله بر پانزده پیغمبر که اولین آنها
حضرت مه آباد وآخرین ایشان حضرت ساسان پنجم
واز انجمله حضرت زرتشت سیزدهمیست امید که جمیع
دانشمندان امم وصاحب خردان بنی آدم بهره مند
ومستفیض گردند باید دانست که زبان اصل صحایف

منزله اصلا وقطعا مناسبت بزبان زند وپهلوي ودري
بلکه بجميع السنه مشهوره طوايف مختلفه اين زمان
ندارد ودر عصر خسرو پرويز که معاصر هرقل که
از قياصره روم وبعد نه سال از قتل خسرو اراکين
سلطنت واساطين دولت قديم کياسره ايران بسبب
تسلط اعراب متزلزل ومختل گشته حضرت ساسان پنجم
اينصحف را بزبان فرس درغايت سلاست وفصاحت
وبلاغت که لو ان للدهر سمعا مال من حسنه الي الاصغاء
ترجمه فرموده وهريک از آيات بينات که محتاج
بزيادت شرح وبسط است بعد ترجمه الفاظ آيات شرحي
واضح مرقوم تا طالبانرا دريافت بسهولت ميسر گردد
والحق منتي بزرگ بر آيندگان نهاده چه بدون ترجمه
ادراک آن بهيچ وجه ممکن نيست واينصحيفه مقدسه
تا عهد شاهجهان نبيره شاه اکبر در نزد عرفا
کالشمس في الضحي ظاهر وکالبدر في الدجا هويدا و…

ازان از بصایر اولوالابصار در حجاب اختفا
وتتق استتار مخفي ونا پیدا بود تا آنکه قبل ازین
بچهل وچهار سال در اوقاتیکه والد ماجد بسبب تحقیق
اختلافیکه فیما بین فارسیان هندوستان درخصوص
یکماهه فارسي یزدجردي واقع سفر ایران اختیار
واقل نیز همراه بوده در دارالسلطنه اصفهان این
نعمت عظمي ایزدي نصیب والد ماجد گردید ومصنف
کتاب شارستان چهار چمن فرزانه بهرام بن فرهاد
که در فرقه زرتشتیه از اعاظم حکما ودر عهد اکبر
وجهانگیر بوده غایت عقیدت ونهایت رسوخیت
بایقصحف مقدسه داشته وحکیم برهان تبریزي جامع
لغات برهان قاطع که في الواقع اشمل واکمل سایر
فرهنگهاي لغت فرس ودر عهد شاهجهان بنام عبد الله
قطبشاه که ازجمله سلاطین ملک دکن بوده آن
فرهنگ مفید هوش وهنگ را جمع فرموده شاید بفوز

وفیض مطالعهٔ این کتاب مستطاب فایز و مستفیض
گشته چه اغلب لغات اینصحیفه با نام نامیش که در
فرهنگهای دیگر مفقود الذکر است آورده و مولف
کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب اینحقیر میر
ذو الفقار علی نام دارد و در مولفهٔ خود مذاهب
مشهورهٔ اهل عالم تسطیر و تحریر ساخته از کتاب
مستطاب دساتیر کیشهای جداگونهٔ اهالی ایران
اخذ و با اکثر ارباب آن ملل نیز ملاقات و مرقوم فرموده
و سر اولیم جونس که در هنگام خود اعلم علما و افضل
فضلای فرقهٔ علیهٔ انگریزیه و قاضی القضات بندر کلکته
بوده اگرچه کتاب دساتیر با وجود جستجوی بسیار
باو نرسیده اما در یکی از تالیف معتبرهٔ خود از کتاب
دبستان که مولف آن اقتباس انوار اخبار ماضیه
ایران از مشکوة اینصحیفهٔ کامله نموده ذکری چند
منتخب و مرقوم فرموده که از آن اذکار احوالات مطموسه

سوالف ازمنه را احیایی تازه وانجلایی بی اندازه
بخشیده وچون این کتاب بفرد واحد منحصر وثانی
آن مفقود الاثر واین اقل را اکثر اوقات با اصحاب
علم وارباب عمل فرقه انگریزیه دولت مجالست و
سعادت مکالمت میسر وفطرت وجبلت این گروه حقیقت
پژوه بتفحص غرایب اخبار وتجسس عجایب آثار وتفرس
کتب انبیا وحکما وتجدس نسخ عرفا وقدما مفطور
ومجبول بنابران جستجو وپرسش رسایل باستانیان
ایران میفرمودند وبعد اطلاع بر وجود این صحیفه متبرکه
ترغیب وتحریص بترجمه این بزبان انگریزی میفرمودند
تا آنکه نواب معظم القاب امین الملک گورنر دنکن
فرمانفرمای بندر ممبی باستعداد تمام با وجود اشتغال
عظیمه ریاست ومملکت بترجمه مشغول وبذل جهد در
اتمام وانتشار آن مبذول میداشت اما از اجل امان
نیافت واین امر جلیل در حیز تعطیل افتاد بعد از آن

سرور ارباب افضال وکرم مشفق خجسته شیم جنرل سر
جان ملکم بهادر از انگلستان مینو نشان ملاطفه
ملاطفه ملاطفت ارسال و تاکید اختتام ترجمه بلا قصور
و اهمال مرقوم و خود نیز درکتابیکه مشتملبر احوال
ایران بزبان انگریزی تالیف فرموده شمه از اوصاف
این صحیفه مشرقه مندرج ساخته صیت ندرت و نفاست
آنرا قرع اسماع جهانیان گردانیده چون
اشارت با بشارت جنرل صاحب معز الیه بانجام اینمهم
عالیمقام مجدد اعز صدور یافت و این حقیر نیز مدتی
صرف اوقات در دریافت زبان اصل کتاب و مضامین
آن با لغات نا رسیده غیر مستعمله زمانه حال مصروف
و با آنکه بجهل جبلی موصوف بتصحیح سهو و تصحیف لغات
و تحریف عبارات که از کاتب در صحیفه واقع شده بود
پرداخته و بعد مشقت فراوان بقدر وسع و امکان از حشو
زاید مصحح و منقح ساخته و بعض لغات و اصطلاحات

که منسوب بعلم هیئات و الهیات حکمت و اهل تصوف
و در فرهنگهای لغات مشهوره حال و کتب علوم متداوله
مدونه علمای اسلامیه یافته نشد از کثرت مطالعت و
مهارست کتب علوم مسطوره که درین زمان مستعمل
است لغات و اصطلاحات مجهوله را باهتمام تمام و
مناسبت مقام و تطابق معنی بمدعای کلام معلوم گردانیده
فرهنگی علیحده حاوی لغات متداوله و غیر متداوله
این صحیفه قدسیه مرقوم تا طالبانرا معانی بسهولت
مفهوم و حالت منتظره باقی نماند مگر سه چهار لفظ که
معنی آن در حجاب اختفا محجوب در ذیل آن الفاظ
مکتوب که معنی معلوم نگردیده امید از مکارم اخلاق
ناظرین انصاف آیین آنکه چون این ناقص بجهل و عجز
معترف و بنادانی و قصور متصف است اگر بر مواضع
خلل و مواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشیده و
بذیل عفو و اغماض پوشیده از عیب جویی و بدگویی

اجتناب فرمایند والله ولي التوفيق ومنه الهداية الي
سواء الطريق واصل اينصحيفه كاملة دريكجلد عليحده و
ترجمه آن در زبان انگريزي و فرهنگ بخط فارسي در
جلد ديگر مطبوع و بنام نامي واسم گرامي جنرل صاحب
معظم اليه مشهور و مشتهر گردانيد وقيمت اين هردو جلد
معاسي و پنجروپيه معين است واگرچه عادت آنست كه
گزارشيكه مشتمل بر كشف حقيقي باشد مقدم مسطور ميگردد
لكن بمفاد المتراب ورب الارباب بر كلام حضرت الهي
عبارت سست و واهي خود مقدم داشتن ترك ادب دانسته
بر سبيل تصرت در آخر صحيفه ثبت و اين شعلها ترا يا رقام
ابياتي چند كه اهون من بيت العنكبوت از بين صامت
كالحوت در تاريخ ختم ترجمه و فرهنگ است اختتام ساخت
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا

الله ❋ ❋ ابيات تاريخ ❋ ❋ ❋

شكر لله ترجمه حسب المرام ✿ گشت با فرهنگ انجام د

تمام ۞ این گرامی نامه یزدان پاک ۞ بود پوشیده
چو گنج زر بخاک ۞ هیچکس از نام او آگاه نی ۞
سوی دیدارش کسی را راه نی ۞ شد مرا توفیق ایزد
دستگیر ۞ آشکارا ساختم از هوش و دیر ۞ روز و
شب نا سوده ام من سالها ۞ تا که فهمیدم از آن
احوالها ۞ بد قرار آن لفظ کانه رفهم کس ۞ می نیامد
آن بعون دادرس ۞ یک بیک حل گشت بی ریب و خطا
۞ از خدا شامل چو شد لطف و عطا ۞ گرچه رنج بیحد
و مر برده ام ۞ گنجی از معنی برون آورده ام ۞
آری آری هیچکس نا برده رنج ۞ می نیارد در کف
از مقصود گنج ۞ این حقیقتها که ز ایام دراز ۞ مختفی
بد آشکارا گشت باز ۞ لب اسرار خداوند غنیست ۞
روح بخش طالبان معنویست ۞ مطلع انوار انوار آفرین
۞ مظهر اسرار اسرار آفرین ۞ شرع و حکمت اندرو
گردیده جمع ۞ در ره حق رهروانرا هست شمع ۞

حاکی احکام از نهی وجواز ۝ هادی راه حقیقت از
مجاز ۝ سالکانرا در طریقت رهنماست ۝ قاید
جان سوی عرفان خداست ۝ عقل ونطق عاجز ز وصف
این کتاب ۝ کین دو همچون ذره اند این آفتاب ۝
واصف چیزی که باشد ذات حق ۝ عقل ونطق انجا چه
یارد زد نطق ۝ انچه بنوشتم بفرهنگ لغات ۝ گرچه
دانم نیست غیر از ترهات ۝ یارب از لطف وعطای
بیکران ۝ سازمقبولش بنزد مقبلان ۝ چشم منصف را
از وی پرنور دار ۝ دیده نامنصفانرا کوردار ۝
انکه را ایزد عطا کرده خرد ۝ گر خطایی را باصلاح
آورد ۝ بیکران منت نهد بر جان من ۝ که بجبر آورده
او نقصان من ۝ ناقصی گر از غرور جهل خویش ۝
سازد ازوی یکسخن کم یا که بیش ۝ باد مقطوع
آلبه بین آن خود پرست ۝ خشک بادش در نوشتن هر دو
دست ۝ بستمش تاریخ بهر اختتام ۝ داد هاتف پاسخ

ازدار السلام ○ از جلوس یزدجرد شهریار ○ سالی
مه مبهم مگو نکو آشکار ○ روز هفتم ماه اسفندار بود
○ کز تکاپو خامه آسایش نمود ○ بد صد و هشتاد
و پنج و یکهزار ○ سالکین گنج نهان شد آشکار ○

❁ هست اینجا ز سخن حسن کلام ❁
❁ یاد بر خوانند از ناظم سلام ❁

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۵	هو	سو
۱۲	۸	ر	را
۲۳	۹	اگز	اگر
۲۴	۵	تابنا ر	نابنا ر
۲۷	۱۱	گژین	گزین
۳۰	۱۲	هرشامي چتر شار	هرشامي تورين چتر شار
۳۱	۶	کپر	کپرد
۴۰	۱۴	خسر	خسرو
۴۵	۱۲	پهن	پهن
۴۸	۸	هزتور	هرتور
۵۱	۱۴	آ بپد	ا پپد
۵۷	۷	اکنو	اکنون
۵۸	۱۵	آ یاد	آ یاد
۵۹	۱۴	پانه	پایه
۶۳	۱۰	توس	توش
۶۷	۱	وه	نود
۸۸	۲	ورد را میم	وورد را میم
۹۰	۹	زنج	رنج
۹۰	۱۵	قرپاد	فریاد
۹۱	۲	مهبوم	مهبول
۹۲	۱۰	ئوند رمان	ئوند رامان
۹۹	۱۰	شکازي	اشکاري

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۰	۱۵	امرد ومیه	امرله د ومیه
۱۰۵	۷	وفرجیشوري	وسوفرجیشوري
۱۰۶	۷	بنام وشناخت	بنام ونشان وشناخت
۱۰۸	۴	ریردست	زیردست
۱۱۰	۱۵	وداد	ورداد
۱۱۲	۱۴	فرنریده	فنرنریده
۱۱۹	۹	تراد	نراد
۱۲۶	۹	(هنرپوشارت وسادت)	هنرپوشارت وتوشارت وسادت
۱۳۰	۳	هنرریه	هرزید
۱۳۰	۱۵	کدنده	کردنده
۱۳۹	۱۲	هنر	هر
۱۴۰	۴	تهورد	تهور
۱۴۱	۶	آشتار	آرشتار
۱۴۴	۱۵	بم	بم
۱۴۸	۸	کفتم	گفتیم
۱۴۸	۱۲	چیري	چیزي
۱۴۸	۱۵	بوده	بود
۱۵۰	۲	آزرار	آزار
۱۵۵	۶	ترااز نرد	ترانرد
۱۵۷	۴	مسرودها که اکنون	مسرودها تا اکنون
۱۶۱	۱۱	اورا گاه کن	اورا آگاه کن
۱۶۲	۱۰	فرهي اگون	فرهي گون

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۲	۶	اچیم	چیم
۱۷۲	۸	بخشدم	بخشیدم
۱۷۵	۵	آنرقره	آنرا قره
۱۸۰	۵	پربختار	پرنجتار
۱۸۱	۱۵	مزداکا	مزدام کا
۱۹۴	۲	پرنو	پرتو
۲۰۱	۷	یم	پم
۲۰۲	۱۱	ثو	تو
۲۰۵	۷	شنا	شناسا
۲۰۶	۶	دانشته	دانسته
۲۰۶	۱۴	فرونن	فرونی
۲۱۱	۱۳	یم	پم
۲۱۵	۵	پهانبه	پهاینه
۲۲۳	۸	تهیرایی	تهپرایی
۲۲۴	۱۳	راینه	رانیه
۲۲۷	۸	میگویم	میگوییم
۲۴۵	۲	نباشه	نباشته
۲۵۲	۲	یایش	پایش
۲۶۷	۱۲	زادی	آزادی
۲۷۳	۵	هنر	هر
۲۸۳	۲	فرزندانر	فرزندان را

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٨٣	٧	[illegible]ك	ینك
٢٩١	٩	سهپرا ك	سهبرا ك
٢٩٤	٥	یا بپه	یا بپه
٢٩٦	٢	هردویروا	هردویركا
٣١٣	٧	حقیقی	حقیقتی

مكرر	صفحه	سطر
هپه	١٢٦	١٤
دم	١٧١	٩
دو ،	١٧٧	٩
ملا طغه	٣١١	٣

00044204